

هذا کتاب کشف اسرار قاسمی
 در علم کیمیا سیمیا الیمیا میر میا هیمنانا الیقانه
 واعظ کا شفیق قلندر لکھنؤ

بر مایای وجودات زکیه بر ستم معلوم بوده باشد که خادم احباب میرزا محمد ملک الکتاب مخدوم طب نجان صاحب تره دفعه کتاب اسرار قاسمی ایف کاشین کاشفی که و امیر عصمتش از لوت کتب تبره و صاحب جان پرورشش بقاصد الان روح افزا با آنکه معلو از اشکال است غالی از اشکال که انجی جاوی اسرار بریده جامع انوار لطیفه است بزبور طبع در آورده و این کتب در اربع لدی الاراد و بعضی از احباب که توجه قلب بسمت مناسبت و جملعه نموده آمل و طالب شده اند که در این مره قدیری نموده که کشف اسرار آن و خرق رموزات انجاریا نشکر که فی الحقیقه بحر است پر از کوه و معدنیت با جوهر از پرده ستر عالم شهادت ظاهر و باهر نمایم مدتی در این بحر عمیق غرق بوده و در اوج خیال مسموت که رجای طالبین اقل فاصدین بیکر نیمه میر خواهد شد تا آنکه بمن خیال این طریق دلائل نموده که این مطلب را از انوار علکان نجات میدنایم و از انجا خبرت بغیرت مدون نموده که کتاب اسرار قاسمی هستی که در کنایه عصمت مصون و کتبخانه بای بیوک هندوستان مطبوع است طلب المضافات اندکسجیل نموده اجبار خاطر فخر دارند که کتب توقیقات حضرتتاری سخی توجهات باز مافیه کائنات هم در اطلالی کتاب مذکور بخط مصنف بدست مدیقت تمام ملاحظه نموده چهل مشکلات معضلات آن بطریق فصیح و اقلیم متداول مطبوع کرده بحکمت اسرار قاسمی نامیده که عالی دانی از آن بهره مند و با سر از رموزات لطیفه ان بود مند خواهد شد ان تعالی یؤید عباد با سباب السموات و الارضین و انجی لند و سباب العالمین

بوجوب قانون ۱۶۷۸ عیسوی در دفتر جتیری کوثرت سرکار هندوستان

ثبت کردی کسی چون جازنت طبع و

نفسه باید و



الحمد لله رب العالمين

باسمہ سبحانہ و تعالیٰ حضرت قاسم العظیمات و عالم الخفیات لہ الحمد فی القدرات و انوار البصائر
 بعون غایت بی نہایت حضرت سید سادات و ملثا جمیع سعادات اعنی حبیب لازم
 الترغیب خود را صلوات اللہ و سلامہ علیہ و علیٰ عترتہ المقربین لہدیکہ کتب صفوت
 پوشانیہ و پرغصہ علوم جلوہ جمال از امانی فرمود کہ و تعلیم اللہ و الحکمۃ بھون
 بوزبان مہترقان در طلب حقایق دانش عای فراغت اتہای اذنا الاشیاء کجای
 جاری داشتہ تاکید اجابت را این کلمات معالی سائش تقیین فرمود کہ و قل دیت زدنی
 علما و از انجا معلوم میشود کہ در خرا این قدرت جوہری شریف تر از علم و نفیس تر از دانش
 نیست و سرانہ او تو و العلم درجات مؤکداً یفوت و مؤیداً یمنی است و حضرت ولایت
 رتبت نظر العجائب و نظر غرائب ارب مرتبہ ہر دینی و مدرس مدرسہ سلونی مطلع نوار
 الرضا علی المتقی المرتضیٰ علی محمد و اہل بیتہ جلای الصلاۃ و کرام الخیات در فضیلت علم و عرف
 علم میفرماید شعبہ ما الفخر الا لاهل العلم انہم علی الهدی و ان استہدی اذلالہ
 فکلم علم بودہ مذکی جان و دل علم دہد تا زکی اب کل علم نسیم چمن جان بود رائتہ
 روضہ رضوان بود روشنی دیدہ امید اوست واسطہ رحمت جاوید اوست ہر کہ
 بر چشمہ دانش رسید آب حیات ابدی را چشید و بصیرت اولی انواع علوم و ہنر
 ان دو قسم است حلیہ و خفیہ حلیہ آنکہ سمت اشتہار یافتہ اکثر علماء بر قواعد و

تو این آن مطلع میشوند و احاطه دقایق و زقایق کلیات و جزئیات آن میکنند و خفیه
آنکه در رویای تقاضا مانده هر کس را و قوت بر حقایق اسرار و بدایع آثار آن پیر نشود و میریاضت
تمام و مجاهده لا کلام اطلاع بر قانون استخراج جنایا و اسلوب مبتدیان و خفایای آن دست نمیدهد
و از جمله خفیات علوم ~~مستحبه~~ است که از حروف و ادبیل اسامی آنها بر وجهی که حکمای یونان
وضع فرموده اند نکته کلکه مستفاد میگردد و بزبان اشارت و حروف دیگر در نام هر یک بعد
دو حروف مبادی با فصیح اللفات ایما نماید بآنکه این علم در ریاضیت مشتمل بر اصداف غرائب
و هر صد فی مئوی بر جواهر عایت و دو حرف از هر اسمی بهمان لغت ندی با سماع ارباب
طلب میرساند مصرع عاشقی کو که بشنود آواز او قل انما علم ~~اکیر~~ است آن
علیت تبدیل قوی اجرام معدنی بعضی بعضی تا حاصل شود ذرات و فضة از باقی فلذات
و انرا کیمیا خوانند در این علم کتب تصانیف بسیار است چون سبعة و سبعین و منتخب جابری
و شند و الزهنب و مکتب رسائل جلد کی مجرب طبعی میزان و اشعار خالد و طغرای حضرت مولوی
و سلطان ولد و ابن عمود و غیران دو نیم طلمات است و آن علیت که بدو دانسته شود کیفیت
نیرنج قوی فاعله عالی به منفعل مافله تا فعلی غریب از آن حادث گردد و انرا الیمیا گویند و در این علم
تصانیف بحد است چون مصحف هرس الهمته و طلمات طلم مندی و الیس سکندرانی
و همیا کل و تائیل ابو بکر بن حشیه و مانند آن سوم علم تسخیرات و آن معرفت احوال سینه سیاره
از حیث تصرف ایشان که فاعل علوی اند در قوایل سفلی و دعوات خواتیم و بخورات ایشان و
بخورات ایشان تسخیرات روحانیات و غرائم حیوان و معرفت قدح و مناد و مثل آن دین
علم متشی باشد به همیا و از کتب معتبره درین فن شالین و سرگرم و در رسائل ملایه و غیران چهارم
علم خیالات است آن علی است که بان تصرف در خیالات میکند و نتیجاش احداثات مثالات
خیالیه است که آنها را در خارج وجودی نیست این علم بسیما مشهور است و در وی نولیات
حکمای قدیم بسیار است چون نوامیس فلاطون و مختصر جالینوس و خلاصه کتب یلیناس فحیم
علم شعبه است آن معرفت قوی جواهر ارضیه است و مرج آن میکدیکر تا از آن قوتی حادث
گردد که از آن قوت فعلی مقرر بقرب است صد و ریاب و این علم را یمیا خوانند و ضوابط آن در

رسائل خورشاه ساهوی حیل و ذکر کن این عراقی مذکور است کتاب سحر الیون امیر عبد الله
 مغربی که کتاب ابن استخلاج مشتمل بر علم سیمیا و ریاضیه و رساله عیون الحقائق و
 ایضاح الطریق نیز از مؤلفات حکیم ابوالقاسم احمد الساهوی فنون دیگر را جامع است باز
 اید و نواید دیگر و آن دو کتاب و اشباح شهاب الدین سهروردی از لغت یونانی به لغت عربی
 ترجمه فرموده اند و بعضی کلمات را بحدیث علماء نوشته و فایده آن بکمی میرسد که بلغات عربیه
 و اصطلاحات اربیه اقسام متنوعه و خطوط غریبه افت باشد و بی قسایم استاد ماهر و تلیقین
 معلوم کامل حصول بان مقصد اقصی محال است نزول در آن مرصع اسنی مجرد و هم و خیال رباعی بحر غم
 غم کمی سبایم نرسد تا خون شود دلی بکامی نرسد از کلش حکمت و کلستان نهر بونی
 که دهد بهر مشامی نرسد پس بنابر عموم قواعد و شمول عواید آن دو کتاب که لب لباب
 مقبول و لوا الالباب است مثال لایزال عالجیاب نقابت کتاب رایت
 نصاب لایت کتاب جمال اسحمت الدوله قویم الدین و المله سریر را یکا حیر و یامیر
 سید قاسم لازال نوبی من عند الله بالنظر القدسیه مخصوصا من فیضان فضلہ بالکرامه الالهیه
 سمت صد و دریافت که این فقیر خیر حسین من علی الواعظ الکاشفی اید الله تعالی باللطیف
 انحنی اند و کتاب را که هر یک بحقیقت کاشفی است مثل برکلهای تازه و غرینیت محتوی بر نفود
 و جواهر بی اندازه بلغت فارسی ترجمه کند و در هزارا وید که خماید باشد و کمر من جنایا فی الزوا
 بر طبق توضیح نماده نوعی سازد که هر یکی از طالبان صادق و محرم ان اسرار و دقائق بقدر استعداد
 و استحقاق خود از آن فائده تواند گرفت مقصود اندر غرور و بجزع یا جامی پس آن
 امر مطاع را بخلوصی تمام اطاعت نموده ترجمه کتب مذکوره اشتغال رفت قواعد علمی که هر
 دو کتاب بر آن اشتغال داشت باز و اندی که از کتب دیگر در همان فنون خطر رسد بود
 انضمام داده بر مخطی خاص بعبارت روشن ایراد نموده و این رساله را که بکشف الکشاف
 اسرار قاسمی مشتمل گشته بر پنج مقصدی ساخت اول علم سیمیا و دوم علم ریاضیه سیم علم کیمیا
 چنانچه هم لیمیا پنجم همیا و هر مقصدی مثل بر چند اصل و خاتمه و هر سلی مخطوی بر چند فصل و وصل چنان
 تفصیل و میاید و من الله الاغانی و التوفیق و هو یحقق دجا و الطالبین عقیق

این صورت ظلم بهتر و درست است

در نسخہ دیگر چیس ویدہ شد

و در نسخه دیگر کلمه بدین بهج دیده شد

یا حشیل عینونی را ازید بران کار دنیوی و این وقتی باید که قمر متصل باشد بخداوند طالع
اینکس که عامل است و اگر طالع او معلوم نباشد طالع مساله بگیرد و قمر را صاحب طالع اتصال
محمود دهد و صاحب طالع نیروی حال باید پس او را بدان کار دنج کند بر لومی از رصاص ملاحظه
نماید نمود که یک قطره خون از او بر زمین بریزد و بچکد که تمام عمل عیب و آید پس هرش را ازین
جدا کند و دلش از میان دو کف پیرون آورد و تاج او را از منقرش قطع کند و اطراف بارها
او را فرایرد و سه پر که اطول پرمای نباشد است بآن ضم نماید و راس و قلب اطراف آنچه
پرمای دراز در ظرفی پاک محفوظ دارد و در حفظ آن مبالغه و فضیلت کرده در دیگر اندازد
و با شمع ملخه و گوشت و شور بای و راتهای تناول نماید و البته حجب نماید تا مستحضران

او شکست و خاکیده نشود و فواید یک قطعه از آن غائب نشود پس هیچ استخوانها را
 فراموش کرد و از طاس آب اندازد و با احتیاط تمام در نگر و یک استخوان بزرگ چند بر سر آب
 آمده و یکی دیگر در وسط آب قرار گرفته و یکی دیگر تپه آب سوپ کرده این سه استخوان را بر دارد
 و نشان کند که مدار عمل بر اینهاست باقی استخوان ریز را با آن سروبال و دل پر که نگاه
 داشت بود ختم کند و در ظرف انجینه مطین مطین انگه با بش بسوزد تا خاکستر گردد و از آن را دالال
 خوانند و در ظرفی پاکیزه نگاه باید داشت تا وقت عمل و عمل آن در فصل رما و مذکور خواهد شد
 و درین فصل اعمال عظام شسته و شسته میشود در فصل و وصل اول بدانکه آن استخوان که در تنک
 آب رسوب کرده طبع تراب دارد و او را روحانی میست که او را شمعون خوانند و عمل او
 بر معدنیات و نباتات است و آنچه قفل بکوه و حوض دارد و او را خانی میست که از اخاتم الطاعه
 گویند و او را در این عمل بجای غمیت است در علم تخریج اسمی دارد که در وقت عمل بدان مکمل
 باید نمود و آن بمنبر له عمد و قسم است و تخریج پس آن خاتم را بر آن عظم باید نوشت با اسم و حیا
 و آن برای غمیت است که کشیده و وقت عمل با جورد باید نوشت و اسم او این است 
 کسطنطینا چون کسی خواهد که عمل کند بر استخوان و بر آینه عمل او در رضیات خواهد بود و ستاند
 آنچه از معدنیات یا معمولات از آن مثل طاسی بزرگ از مس یا فلزی دیگر داند استخوان را که خاتم
 و اسم و حافیت او بر آن مکتوب است بر بالای می نمود و از صاحب
 یوم یا لیل و خداوند است که عمل در آن واقع میشود است و نمود
 نام ایشان را برد و با اسمیکه همان عظمت شکم شود و پناه و یکبار بخواند
 پس گوید یا شمعون خذ علی هذا الحیون ان طاس بانکه حاضر باشد از قطر حاضران غایب
 شود و بدو حی که حاضران مطلق از آنه بینند تا وقتی که استخوان برداشته شود و از حکم بد آن هم حاضر
 گردد و این عمل غونه است که تپه مثال آورده شد و بدین استخوان در هیچ اجزاء ارضی مجال او کیا خواهد
 بیاق بر برد و چه خواهد تصرف توان کرد بدون استدعای توفیق و وصل حرفی از آن عظم
 که در وسط آب بود و طبع هواست و اسم و حافیت او زیوتون است و او را خانی میست بر
 اینمقال که نوشته شد و اسم او این است که کسطنطینا و عمل او اعظم در بر آیهات است

و در طیار است و در بر برق و رعد
 بینایت است و برای مثال لیل
 که چنان خواند که با آسمان بالا میرود بیکر که سخنان مذکور را بعد از کتابت خاتم و اسم روحها
 بر آن اسم قسم را چهل مرتبه بخواند و از دست خود چیزی مانند رس و چوب و امثال آن بر هوا افکند
 و نام روز و شب ساعت هر دو گوید یا زیتون خد علی العیون و کویا نیک رستم نگر چنان
 محفل چنان بینند که او بالا میرود با آنکه خود در میان قوم خود نشسته باشد و همه از تفرای و تحجب
 و تحیر مانند و تصرف در این عمل از خیز حساب شمار بیرون است و صحت هم آن سخنان که بر
 سر آب آید طبع ندارد و اسم روحانیت او سلیمون و خاتم او برین خط و اسم قسم او این است
 کعبه کونینیا
 که در مثلاً اگر خواهد که چنان خواند که تشریف عظیم افروخته است و او در میان نشسته و با آتش
 بازی میکند بیکر عظیم مذکور را و اسم روحانیت و خاتم بر او نوید و چهل و دو بار اسم قسم
 او خواند و صاحب روز و شب و خد او ساعت را یاد کند و گوید یا زیتون خد علی العیون
 مردم را آتش در نظر آید گوید رستم نگر بدش من نگرید همه او را در آتش منیند و حال آنکه او با همه
 آنها نشسته باشد و مثل انجیل در ناریات بسیار است و العاقل بیکه لا شاد و نکند
 بیاید است که این سر روحانیت که مذکور شد فایض آید و حانیت نیز عظیم آید و تسلط ایشان
 در جمیع احوال سمیا و شعبد و تصرف در خیالات و تلبیس بر عیون نزد علای این فن ثابت است
 و هر یک از این روحانیت مقدم جماعتی اند از ارواح که آن جمیع همه مطیع این اسم و روحانیت
 اند هر که محافظت و مداومت کند بر این اسم او را خدم و اتباع پیدا آیند که در هر چه فرماید
 امداد نمایند و معاونت کنند و مشروط کلی هر فتایام و ارباب سامات است و بعضی از مقام
 ارباب حصول سنده را نیز دخل داده اند و در خاتمه ایمانی بدست این معنی خواهد رفت فصل
 در تمیز هر مادی و آن نیز سه نوع است دما د اول و در فصل سابق گفته ایم آن
 صورت تحریر رفت در مادانی و آن را در خطا و صورت عمل بر آن وجه باشد که افراخ
 خطا را از اشیا نه او برد آورند آن مقدمه که باشند و در اغلب چهارمی باشد یکمتر

و از این
 که در فصل
 اول گفته

شبه نخستین قول یا آخر ماه ربيع الاول بوقتیکه محل در ثلث عطار و باشد و غمره جدید
 اند ازند و در غیر ماه ربيع الاول نیز میشود اما عمل در اینها اتم و اکمل است و البته در شب نخستین
 اول یا آخر ماه باید بوقت ثلث محل عطار و وینکام بر کشتن ایشان از شبانه هفت بوقت
 این اسامو باید خواند اسماء طاهره باین است *ظَهَرَ فَفَعَلَ شَيْءٌ فَعَلَتْشِ أَنْدَرِشِ بَدِشِ*
اَدُوشِ مَادُوشِ صَهْشِوشِ وَالِشِ هَادُوشِ فِهْشِوشِ اَوْغَاتِ تَغَاتِ طَلُوشِ
مَشَلُوشِ اَحْبِ ابَاطِوشِ بَطْمُوشِ قَدَاشِ تَدُوشِ رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالْوَجِ اَجْبُوشِ
الْاَدْرَاجِ السَّمْسِ الْاَوَّلَانِيهِ وَفَعَلْ مَا أَمَرَكَ بِهَذَا الْاِسْمِ الْعَظِيمِ بِهَلْ تِلْشِ ع
بَطْطِاطِ خَنِيكَ سَمْسِ هَسْ سَلِجْ لَعْنَهَا هَا هَا رِشِ تَوَكَّلْ مَا هَشِ عِيُوشِ
 متبله بکنکالی و بعد از خواندن آن فراخ را باید داشت بوقت مذکوره و بر بنیه انصر باید
 افکند و مسدود الی اسفن باید کرد اگر فراخ چهار اند در سر چهار راه و اگر سه اند در سر
 سه راه و اگر دو اند بر مردوراه و در یکی غلغیت و او لی آست که چهار باشند و چون فن
 کنند هفت شبانه روز باید محافظت نمود تا کسی بر آن مطلع نشود یا جانوری بوی ایشان قصد بنیه
 نکند و در شب ششم در وقتی که مردم در خواب باشند و او از فروخته باشند آن طرف را بیرون آرند
 و دو تا از ایشان را بینه در روی آورده و یکی یاد و از ایشان بستمه اند نهوده باز اسامه
 مذکوره را هفت بار بخوانند و بر ایشان دد و بیرون آرد و در انانی افکند این اثر را کوشش پوشت
 و کاستن بستر اند تا خاکستر نمود پس در محفوظ سازد که راد ثانی است آقا سعاد
 قنالت در خاصیت از راد اول ثانی بیشتر است آن را در از سوزا سود گیرند و این جانور
 باید که یک رنگ باشد بجماعتی و نقطه از لونی دیگر با او نباشد و طعمه آب و باید که بر وجه حکمت
 باشد و طلا و چنان است که از زمان کند مبد و یکسیر بگیرد و بمقدار خمس وزن او روغن زیت
 اسود اضافه کند و هر دو را در یک کوزه نرم بجایست تا بایکدیگر ممتزج گردند چون مرهم پس از
 سه قسم قسم بر باز و در هر شبانه روزی یک قسم بوی خوراند و آب و غمره انکوزی باشد مخلوط
 بر بنیت مذکوره بعد از سه شبانه روز که بر این وجه تطهیر و تبقیه کرده باشد او را در درون
 و کاس سفالین نمک کرده که نوباشد و هنوز در وی چیزی نه بچخته باشند و در زیر وی آتش نکرده

تجويع
تخميد اخير

بکار د پولاد آب دار که بغایت تیز باشد و سج نموده بروی که چون او بر هیچ چه در خارج میزند پس
دل او را بیرون آورد جدا و دو تکافد و مفت و از آن شجره خروج در درون آن دل هند و شکاف
انرا بر میان حکم بدوزد تا آن جویب زوی بیرون نیاید پس در دیک انگنده بعد از آنکه تمام او را
با خون در دیک نهاده باشد و در بلیتاسی بر او ریزد و عمل این در در این و جاست که کبر دیت
و یکستب الحزوع و انرا وزن نماید و همان وزن خولجان مصری حاضر کند و هر یک را جدا جدا
کوبد در غایت نرمی و به پیز و مجری تنگ چشمه تا چون غبار بختی شود آنکه با هم میامیزد و این آرد و
در آن دیک باشد تا با خون و سایر اخلاط که در دیک است آمیخته شود و هر دیک را حکم کند انکه تنوی
کر سازد و آن دیک را که قبل ازین مطین ساخته باشد و خشک گردانده در آن توره بند چون او را
پره خاکستر کند و باید که مقداری که شبر خاکستر بالای دیک باشد پس بختب آتش در آن توره سوزد تا
هر چه در دیک است محرق گردد و یکش بانه روز را کند پس دیک را بیرون آرد و دل و خسته
را فرایم و جوی که در وی بوده بنگرد و هر چه سوخته باشد باز در دیک اندازد آنچو سوخته باشد نیکو
نکند ار که بجهت اخفا بکار آید آنکه در مادی که در دیکست بیرون آرد و محافظت نماید که بر او علمها
کلی بتوان کرد و این را را ماثالث گویند و خاصیت هر مادی در وصلی آورده میشود و وصل آرد
در خاصیت را ماثالث این انقلاب با انسان است و صورتی بصورتی وصل در این صل بخور است
و ما ختن این بخور چنان باشد که کبر ند حب الحزوع و حب لاس حب الورد و حب بیرموج
از هر یک در می جدا جدا هر یکی را نرم بکوبد تا چون غبار شود پس بیزند و با هم بر آمیزند و بوزن
مجموع را مذکور اضافه نموده بدم حضا دیا حجام عجین کنند آنکه از وی جویب سازند هر هفتی دو
دانگ و برای تجنیه محافظت نماید و چون خواهند که عمل کنند را مذکور را بدم انسان کلاب
حل سازد و بر هر ورق باشد بنویسند اسمی از اسمای ثلثه که مختص است بدان مغز نه مرکب یعنی حرف
حرف نویسند بقلم داودی علامت خاتم نیز رقم زنند بر همان وجه که مذکور شده و اسمای مختصه
به هر یک بخوانند و اوراق را بدست گرفت ایشان را حاضر گردانند و بدست می دهند و یکی از جویب
بخور را بر آتش بندد و زیر پانته او گویند کن اظیل افلائی و الکیو بی افلائی فانی کو
تشکل مشکله بقدره الله تعالی و در هیچ رساله میان بقلم داودی نکرد این فقره صورت

که مطلوب است که در وقت وساعت بدانجا رسد بنوعی که هیچ مرغی در طیاران بدین مقدار
 زمان نتواند رسید و فلقطیر او این است **مسئله** در خصوص خاصیت تیمم
 اگر فلقطیر این عمل بهین مداد مذکور بر عمودی از حدید که طول آن مقدار ششبری باشد نویسد و او
 را در موضعی غرس کند مثل درختی و بوقت اسماء مذکوره را بخواند هر که بدان موضع رسد مردی بیند
 استاده و از دانه‌ای بدست گرفته که آتش از زمین او بیرون میاید از انصورت ترسد و آن
 مقام بگیرد و فلقطیرش اینست **مسئله** در خصوص خاصیت تیمم
 چنانچه اگر کبلی در شب جمعه بدین مداد فلقطیر او را بر هر دو کف دست بنویسد و بر مایه
 بنه یا پشته عالی یا کوهی مرتفع بر آید و هر دو کف بکشد و اسماء معلومه بخواند فی الحال عوی
 از نور بر او فرو آید و بنوعی او را احاطه کند که از نظر مردم غایب گردد خاصیت تیمم
 فلقطیر مخصوص بدین عمل مداد مذکور بر قطعه حریر زرد نویسد و آنرا در زیر کین عقیق که بر خاکی ترکیب
 کرده باشد بنهد و آن انکشتن با خود کند و چون خواهد که در میان مردم غایب گردد و انکشتن
 در انکشتن خبر از جانب چپ کند و دست خود را در تهتین کشد و اسماء مذکوره بخواند و گوید

بقوت این اسماء پنهان بشوم و بهر جائی که خواهد رود یکس او را نه بیند و فلقطیر این است
مسئله در خصوص خاصیت تیمم
 رما دسیم است که چغیری محلول در مخلوط ساخته مداد میزند و بدان کتابت می کنند و خواص او از
 حدتها و زاست و از آن جمله هفت خاصیت آورده اند با فلقطیر هر یک خاصیت او
 چغری از این رما د با قخل غری که سرخ باشد بر آیمزد و در ظرف زجاجی بدان نویسد فلقطیر این را بر
 بر کاغذ پاک و در هم بچید و در عمامه خود بندد و از این رما د **مسئله** در خصوص خاصیت تیمم
 هر شیرینی که خواهد و دست او را در دست گیرد و هر جا که خواهد برود آن عجایب غرایب هر چاره
 کنی نیجالی خود بگذراند انکس را معاینه بیند و ترخیز دهند مانند کسی باشد که از عقل بر طرف بود و
 چون خواهی که با خود آید آن بطاقه را از عمامه بیرون آورده در عمامه او وضع کنی با خود آید و هر
 چه دیده باشد تمام باز گوید و حروف فلقطیر این است **مسئله** در خصوص خاصیت تیمم
مسئله در خصوص خاصیت تیمم این رما د را بوس بر آیمزد یعنی غفران

یا رنگ در دیگر قطعه از پوست بافت شده بیرنگ فرآید و بشکل دراهم و دنانیر و فلفطیر
 او را بدین مادی بروی نویسد و از او بردارد و برود نزدیک هر کس که خواهد و جانی بایستد که آن کس
 ویران بیند و از آن رماد اندکی پیش روی ویزد و با ساء مذکوره تکلم کند پس خود را بوی نماید و آن جلد
 که بر شکل دینار است بوی دهد چون بکشد و در نکر در زیری خالص تمام عیار بیند و اگر آن رماد را
 را با آب آمیخته باشد و از آن بر کاغذ نویسد نقره پاک بی عیب بطریقی در آید و فلفطیر او این است
 کوه ده در حل مسه در خاصیت سیم را مذکور را بخون آدمی مزوج کند و فلفطیر او را بدین مادی
 بر قصبه پاک نویسد و در وقت نوشن اسماء مذکوره را انکار کرده باشد آن کاغذ آن قصبه را در مکان
 تاریک نصب کند پس چراغی برافروخته بدان موضع در آید اسماء را بخواند باشد هر که بداند
 آید شخصی سیدایتاده اگر خون مذکور باشد مردی بیند اگر خون قوت باشد زنی بیند و آن شخص که
 با لباسهای خوب شکل زیبا متوجه باشد و آن قوت در غایت حسن جمال وی بجانب مشرق بود
 و از مشا به این شخص مردم تحیر و تعجب مانند و بر همین نوع باشد تا وقتی که حروفی بر قصبه مکتوب است
 محو سازند آن صورت نیز غایب گردد و همان قصبه با فلفطیرش است **در ماه ۱۴۰۰**
فلاوایع اولی لا آتای خاصیت چهارم اگر رماد مذکور را با آب باران حل کرده
 حروف فلفطیرش در زیر هر دو قدم خود نویسد و مسجد جامع یا مصی یا هر جمعی که خواهد برود و بنشیند تا وقتی
 که همه مردم جمع شوند پس مقداری از آن رماد در میان ایشان نشر کند و بر خیزد و سرعت روان گردد
 و با ساء مذکوره تکلم شود مردمان بینند که روی هوا میرود و هر زمان ارتفاع او بیشتر میگردد پس اگر
 حبس خفا بخود دارد در زیر پرده آن کیم در تا از نظر ایشان غایب گردد و ایشان در هوای بگردند و او را
 میجویند و همان جانشسته بایستاده هر چه میگویند میشود پس اگر خواهد خود را ظاهر کند و مقالات ایشان
 بدیشان باز گوید تا تحیر و تعجب ایشان تغییر آید و فلفطیر او این است **آما ۱۴۰۱** **۱۴۰۲** **عاج**
۱۴۰۳ و کجا خاصیت پنجم این رماد را بخون هر مرغ که خواهد حل سازد و بدان حروف فلفطیرش برکت
 دست خود بنویسد و بجمعی را بداند اسماء بخواند و این مرغ که خوشش را گرفته نام او بر زبان براند و از
 رماد مذکور قدری بروی آن مردم نشان و از جای خود متحرک شود که تر بصورت آن مرغ بیند همان
 لون و بهیئت و حروف فلفطیرش است **عمر ۱۴۰۴** **۱۴۰۵** **۱۴۰۶** **۱۴۰۷** **۱۴۰۸** **۱۴۰۹** **۱۴۱۰** **۱۴۱۱** **۱۴۱۲** **۱۴۱۳** **۱۴۱۴** **۱۴۱۵** **۱۴۱۶** **۱۴۱۷** **۱۴۱۸** **۱۴۱۹** **۱۴۲۰** **۱۴۲۱** **۱۴۲۲** **۱۴۲۳** **۱۴۲۴** **۱۴۲۵** **۱۴۲۶** **۱۴۲۷** **۱۴۲۸** **۱۴۲۹** **۱۴۳۰** **۱۴۳۱** **۱۴۳۲** **۱۴۳۳** **۱۴۳۴** **۱۴۳۵** **۱۴۳۶** **۱۴۳۷** **۱۴۳۸** **۱۴۳۹** **۱۴۴۰** **۱۴۴۱** **۱۴۴۲** **۱۴۴۳** **۱۴۴۴** **۱۴۴۵** **۱۴۴۶** **۱۴۴۷** **۱۴۴۸** **۱۴۴۹** **۱۴۵۰** **۱۴۵۱** **۱۴۵۲** **۱۴۵۳** **۱۴۵۴** **۱۴۵۵** **۱۴۵۶** **۱۴۵۷** **۱۴۵۸** **۱۴۵۹** **۱۴۶۰** **۱۴۶۱** **۱۴۶۲** **۱۴۶۳** **۱۴۶۴** **۱۴۶۵** **۱۴۶۶** **۱۴۶۷** **۱۴۶۸** **۱۴۶۹** **۱۴۷۰** **۱۴۷۱** **۱۴۷۲** **۱۴۷۳** **۱۴۷۴** **۱۴۷۵** **۱۴۷۶** **۱۴۷۷** **۱۴۷۸** **۱۴۷۹** **۱۴۸۰** **۱۴۸۱** **۱۴۸۲** **۱۴۸۳** **۱۴۸۴** **۱۴۸۵** **۱۴۸۶** **۱۴۸۷** **۱۴۸۸** **۱۴۸۹** **۱۴۹۰** **۱۴۹۱** **۱۴۹۲** **۱۴۹۳** **۱۴۹۴** **۱۴۹۵** **۱۴۹۶** **۱۴۹۷** **۱۴۹۸** **۱۴۹۹** **۱۵۰۰**

نحوه
 در هر
 ماه
 و در هر
 روز

خاصیت شد چون خواهی دریابی یا جوی بزرگ بخفتی نانی و این علی ابوالحسن اعلی است صاحب
 کتاب بحر العیون بیست ابن احمد میگوید ما کشیدیم ابوالحسن این علم را مشاهده کردیم فراگیر تر آب زهر منوعی
 که خواهی بوض آن برده البحر در آن موضع بریزد و تکلم کند با سماء نظیری و از آن راه داخل غیر
 منروج بر بالای انفرش کند و آب بحریا نه رقه ری اندر ما دند که بر حل ساخته بر قطعه کاغذی سفید این
 روغ بکشد که غلیظتر است بقوم غیر طبیعی نویسد که آیهوش سبب است که آب سبب است که آب سبب است که آب سبب است
 و در مباحث نظران بدو رده باشد ایشان در آن مکان دریایی بیند که امواج او متلاطم باشد یا نه ری عظیم
 مشاهده نمایند و نمایش بچوب یا نه تعلق بخمال عامل دارد و آب منروج بر باد خاصیت هفتصد بگیرد
 دم الاغون و نرم بگوید و با شمع که باز بخار بر سر ساخته باشد همین گشت و دست اندر کوی تو و این را دورا
 بدین یا سبب حل کرده اسما خمد که در خاصیت سادس گذشت بدان داد و در آن بکوی نویسد و از آن
 همین صورت شمع ساخته در آن رکوی بچوب و در میان شب طشتی پر آب سازد از آب باران یا آب نه ری
 بزرگ و آن شمع را در وسط آب تعبیه کند و اسما مذکوره یعنی نظیری بخواند و میدد که طارسان پدید آید
 از هر مکانی روی و آن آب نماده و بر حوالی طشت دوران کنند و سر آب فرو کنند و خود را
 در احسن صور جلوه دهند و این از عجایب اعمال است و الله اعلم و صلوات علی محمد و آله و ائمه این اعظم
 اعمال سیمیا و اخفاء علوم است که گفته اند که علم نوامیس اکثر الفواید و اوفرا الشراید است یعنی منفعت
 بسیار اما مشقت و پشماراست و حکیم حسین بن سحی که مترجم عشر مقالات حکیم افلاطون است چنین
 آورده که نوامیس علمیت که بدو بنماید چنانکه خلاف عادت باشد یا در عالم اکبر یا در عالم اصغر یا
 در عالم کبیر میاید که در علویات باشد چون افغانی در شمار و اظهار آن در شب و ابراز کوب در روز
 میتوان بود که در غلیظیات بود و چون شمی بر آب حل اشجار با شمار و غیر وقت آن نمودن بر کن سبز از در
 خشک بخود شجره و انحاء آن و غایش بین السماء و الارض نیز هست چون رعد و برق و صاعقه و برق و
 باران و امثال آن تا در عالم صغیر چون انقلاب صورت انسان بصورت حیوان و متحار چشم مردم و نمودن
 خود را بصورت حلقه و مانند این ناموس و نوعی که اگر یکی اصغر اما اکبر بر امور کلیه و مهمات غلیظه
 دارد و کیفیت تاثیر آن بر حیوان از ارباب الباب که از زبان سلیمه و اطلع متقیه دارند و اوضح است
 و هر یک از اعمال ناموسین در فصلی تم ثبت می یابد و هو الموفق و منه الاعانه **فصل اول**

در اعمالیکه بنام سوس اعظم دارد و از آن عملها از چیز احصا خارج است سه نوع عمل مشهور گشته تعین
و تدخین و تیزین و این نوع ثلثه در سه صل ایراد کرده میشود بتوفیق الله تعالی و صل اول
در تعقیبات و صل اکثر تعاقبن حجر الشمس است و آن حجریت که یشب روشنی میدهد چون چراغ افروخته
و حوالی خود را منور سازد و چون آن حجر بدست آید او را کوفته با برابر او آب که مراخمیر سازد و بیکر دبقه
یا شات هر کدام که خواهی چل ع کن مرا و تا وقتی که قم حجم او کشاده گردد و قبل از خروج منی در و
بیرون آرد که خود را پس انخمیر معمول را در وی نه و باز عاده عمل کن با دخال آن تا وقتی که منی در وی
ریزد و آن حجر معمولی را از خروج مانع خواهد شد پس اگر بقره است خون بی نوع او بر روی او
بمال اگر شاته است روی او را بنحون مثل او ملطع سازد او را در خانه بمالیک که اقیاب روی نماید
بگذارد و بسوس کندم و شراب میداده باشد و در هر هفته مقدار یک رطل از آن خونی که روی
او بدان الوده است در طعام و شراب او بده تا وقتی که بزیاید و باید که قبل از ولادت جلد
یا بشر آ ماده ساخته باشی آن حجر شمس است و حجر الکبریت و حجر التوتیا و الاخضر و حجر المغطیس
همه اجزا را بر کوفته و بخته با آب برک بیدخمیر کرده و جها ساخته هر یک بمقدار خودی در
سایه خشک گردانیده و بعد از جفاف سخت کرده مانند ذروری و در ظرفی زجاجی محافظت
کرده پس چون وضع واقع شد آن مولود را در میان این ذرور خوبانی که فی الحال در کسوت
بشری جلوه نمایند آن گاه مادرش را در هماندم بقتل آری و خون او را در ظرفی نکاهداری
و آن صورت میوانی بشری را در انامی عظیم و واسع از اکیسه یا رصاص در آری و بگذاری تا
سه شبانه روز بگذرد و هراینه خوج بروی غلبه کرده باشد و مضطرب گشته پس او را از
خون مادرش طعام کنی هر روز آن مقدار که بخورد تا هفت روز که بخورد و صورتی عجیب
و میشتی غریب بروی پدید آید و برای عجایب اعمال بکار آید و این انقضین اگر کوبند و از جمله
خواص این صورت آن است که او را در رگویی سفید پیچیده و در پیش روی او آینه صافی وضع کنند
و بهمان دزد و تخیر نمایند در بیت و نم یا درسی از ماه قمر ظاهر گردد چنانچه در شب چهارم
میتابد تا وقتی که آینه برداری یا صورت را غایب سازی اگر در اقل ماه این صورت را
نویس کنی و خون او را خشک ساخته سخت نمائی بهر آدمی که از آن خون بدهی صورت او منقلب

کرد بصورت آنچه منی در دودیت نموده و اگر در آخر ماه شکم این صورت را بشکافی در وقت
 که در شکم او باشد بگیری در کبی صورتش و متغیر گردد و مانند کلبی شود و اگر این صورت
 را تا چهل روز تغذیه کنی بخون و منی شیر و جانی بداری که اقیاب را نه بیند پس بیرون آرد
 و شکم او را شق کنی و هنوز زنده باشد هر چه از اخشی می بیرون آری بکاهد آری هر گاه که بدین
 در جلیخ خود را بد آن سیالانی در طرقة العین از هر جا هر جا خواهی طو لا و عوضا توانی رفت
 و باز توانی آمد بقدرت انبی اعمال این صورت بسیار است بر این مقدار اختصار افتاد و هم
 ا علم بالارشاد دقتین در یکی بکیر و حیرت و بازیره باز میگرد عین کند و بسیار ذوقی
 و چنانکه در دقتین باقی گذشت با وی عمل نماید آنکه فرج او را بخون سنگ پشت بیالاید تا بوقت
 وضع حمل و در این مدت او را گوشت غشته در دم فضا و شراب چشاند آمیخته با خون حجام تا زبان
 وضع حمل و قبل از آن باید که برکن درخت فندق و زبد الحو و حجر التیسر چرا بر او بر کوفت بپند
 و بخون سفحاده و زهره سمندرون که مرغ مشهور است و بر کن آب بصره بسیار میماند عین
 ساخته و بعد از جفاف حق چون ذرور گردد و اینده آمده دارد و تا چون این صورت متولد گردد
 فی الحال که هنوز تر و تازه باشد از آن ذرور بر روی نهاند و در آنای پاک بزرگ و وسیع
 الراس در آرد و چهل روز او را بهمان طعام و شراب که مادرش را میداد و تغذیه و تسقیه نماید
 بعد از چهل روز از آن بیرون آرد حیوانی بیند بصورت انسان لا آنکه یکجای دشته باشد
 و از او بی کار بر آید و هر عضو او عملی را شاید و اگر چشم او را بر کند و خشک کرده بساید و بدان آنکجا
 نماید روحانیان و حیسان را بیند و اگر مغز او را باغبیر یا میزد و کحل سازد و در چشم کشد کوز
 و دافین را بیند اگر زبان او را خشک کرده بگوید با شربت نوشید کلام روحانیان بشنود و
 زبان جن بنهد و اگر دل او را خشک حق نماید و بازهره مای که او را قوروس نامند و در بحر عمان
 باشد و تا جمی دارد چون قاج خروس بغایت مشهور است یا میزد و جها سازد و در میان دو
 درخت که یکدیگر نزدیک باشد بجهر بند و یکی ازین جو بخیخ کند شجرین یکدیگر میل کنند
 بروچی که با اتصال تو دیکت باشد و اگر حیوان آن آب حل کرده دست خود را بر آن سیالانی
 و در زیر دخی بنشیند شخ و برکن اندر دست یکانبه میل منعی گردد و اگر مغز این صورت را

باغ سرسبز آن که تازه باشد یا میزد و برابر هر دو بوندرن مشک طراشج آن یا کند
و جب ساخته و سایه خشک کرواند و در زیر دشتی که خشک و بی برک باشد بخور کند در وقت و
ساعت تازه کرد و شمره با و پدید آید و صکت و قوی در تفریقات که چون بر آن تدخین
کمی در نصف اللیل که ماه بدر باشد بدین نزدیک باشد فی الحال نور او محو گردد و مخفف نماید
و این نیز عیب است بکبر و رقی شجره که سراج القطرب گویند و بکوب آنرا و باز مره برده و
زهره کا و کوبی متفرس بر کوبی را میزد و بند قبا سازد بمقدار نخودی و در سایه خشک کند
و در ششی که خواهی در موضعی عالی بر آتش فل تدخین کند و در غیر ایام خوسف چون عشر
اول آخر از ماه تا آخر مخفف بینی و در کتاب خسرو شاه سادی آورده که چون بدین دخنه
تدخین کند بر رود آسان ستارگان بیند و مرغان بزرگ مختلف اللون باهتیه عجیبه
قدخین میگردند که در هوا عجب دیده شود از دواب تماشیل و نیز آن اسب سوار و چو
بسیار و غیر آن این دخنه فراطون است اجزای آن رفت و عود چینی و زین و پیه سکنانی و سوسن
و صبر از هر یک ده درم و صمغ وادی یک مثقال هر یک را علاوه بگوید الا زین که به
اجزای کوفته صلیه که ده مجموع را بیک رطل زیت بر آمیزد و بناوق سازد و در بند قبا
درم و بعد از جفاف بر آتشی که از ابرات بر سرخ حاصل شده باشد تخیر نماید تا عجب چیده
در خفته میگردند و این را دخنه الرجال گویند و تدخین او در هوا و نجاس محرق و بخفرو
دم الحجابین خشک شده از هر یک ده جزو و یک کوبی بخور و شجره التوت برابر مجموع همه را بگوید
و به نیز دو ششم سکن و ماء التوت عین کند و جب با سازد و شال فلفل و در رطل خشک گردانیده
و چون عمل خواهد کرد بر ششیکه از زبل فقر حاصل شده باشد زمانه او فرو نشسته باشد تخیر
کند در روزی کثیر الغیم در مکان عالی آنچه گفته شد بیند خفته میگردند که از دخنه الاطار
گویند و این عظیمترین و خفایا است و منفعت او بسیار است هرگاه که کسی خواهد که باران
آید در تابستان که گرمای عظیم کند بگوید حرا یعنی قباب پرست و ذبح کند و دم
او را گرفته خشک نماید پس بگوید قط اسود که لون او بغایت سیاه باشد بی آینه میگردند
و بگوید صابون و اگر بری باشد بهتر بود و عمل کامل تر آید و چون گرفته شد بر بندد و

در آن شب که باران
آید در تابستان که گرمای
عظیم کند بگوید حرا یعنی
قباب پرست و ذبح کند و دم
او را گرفته خشک نماید پس
بگوید قط اسود که لون او
بغایت سیاه باشد بی آینه
میگردند و بگوید صابون و
اگر بری باشد بهتر بود و عمل
کامل تر آید و چون گرفته
شد بر بندد و

از آن دم مذکور محقق مقدار سی بر لحیم کلی شرکند و بدو دید پس جربای مذکور مذبح
 را اسلخ کند و طبع نماید تا نیک محض شود و آب از آن گاه داد و بخوس را از آن بخورند پس
 از آن آب بوی اشامند و سه روز دیگر مطلقا چیزی نندهند تا نیک گشته کرد و صبح روز
 چهارم ساق ابرص خصوصا بیض طعام دی کنند و بعد از آن عشتی شدید بروی طاری
 خواهند نماید که از شجره سراج القطرب مقدار سه و قیة آب فشرود و بصحر حاصل کند و سه و قیة
 دیگر شراب عتیق بآن ضم نماید و بوی دهد و بچشاند روز دیگر از دنا خشک کرد و پس کشت
 و استخوان او را بگوید و خون را با بکر را میزد و آن بدقوق را بمثل وزن و از این شراب
 و دم مذبح تنقیه کند آن کا خشک گرداند و بمخل شراب بیزد و بجهت را وزن کند و بمقدار
 نصف او شراب میت و عظم او سوخته باشد و ذرور شده بآن مخول ضم کند و دیگر باره
 سخی نماید تا خوب بیکدیگر مخلوج گردد و چون خواهد که عمل کند فراگیر دجهره و جمرات که اشجوه
 بر فوق حاصل شده باشد بروی ریزد و باندگی ازین دو انداختن کنند که بقدرت الهی
 چون بخار بالا رود باز آن روی زمین بندد تا بخور منور و همین عمل میکند و اگر تا یکجا تغییر
 همین صورت واقع شود چون خواهد که مطهر منقطع گردد شش را فرو نشاند و تغییر نانی کند
 و صلح سیر در زمین تنقیه و انواع آن بسیار است و از جمله چند نوع اینجا ثبت می
 کرد و بعون الله تعالی توفیق فوج اول و توقف بر خاطر و آن عمل حکیم کامل اندک است
 میفرمایند که بکرموش و شتی را بوقی که از خانه خود عقرب بیرون آمده باشد و او را در
 آب غرق کند و اگر آب مطهر نیان باشد بهتر بود و اگر آب یکی از آنها را ربع بود بهتر
 یعنی سیحون و نیم و فراست عمل کامل تر آید و بر تقدیری او را اغراق کنند در
 آب تا میرد و باید که چون میرد پیمان او را خشک سازد و بوزن و لحیم گردان و ربع
 وزن او قلب بوزن و مثل آن دل طوطی سخن کوی که تر باشد بکشد و هر سه را بگوید با
 یک دیگر خط کند و نگارد هر که در می ازین دو آب آشپزی نمی تناول کند بعد از
 لحظه متکلم شود بکثرت و هر چه پیشند و یا دیگر در فی الحال و بر آنچه در خاطر مردمان میکند
 واقف می گردد و طریقی دیگر که از صاحب شامل گیر منقول است و اگر چه این

عمل علم عزایت مایه چون در این کتاب که ترجمه کرده میشود آورده نتوانستیم که استقامت
 نمانیم چه فایده او بغایت عظیم است هر که خواهد که آنچه در خاطر مردم میکند بر خاطر او
 کند باید که یک هفته روزه دارد و افطار بغیر حیوانی کند و بدین اسماء سبعة که نامهای بزرگست
 و مفاتیح العلم گویند مداومت نماید این است **نَعْمِدُ بِكَ حَقَّ مَلِكِهِ وَبِنِ لَّاهُوتِ دَمْدَمٍ**
عَوْنِهَا جَنَّتْ هَیْلُوبِی هر روز هزار بار تلفظ کرد و در آخر تمام این عدد
 یازده بار صلوات بفرستند و شهادت بگوید **اَللّٰهُمَّ اَكْثِفْ عَنِّ قَلْبَ حَبَابِ الْفُطْلَةِ وَ**
عَلَّیْ مَا لَمْ اَكُنْ وَبَیْنَیْ وَبَیْنَ كُلِّ مَا اَسْأَلُ عَنْهُ یَا مَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ لَا یَعْبُدُ سِوَاهُ پس
 یازده بار دیگر صلوات فرستد و چون شش روز بدین درود مداومت کند روز هفتم اثر
 ظاهر گردد هر که پیش و یا بد هر چه در خاطر بگذرانند فی الحال بر خاطر آن کس بگذرد و در
 آن باب از وی کلامی واقع شود نوعی دیگر سرعتی است و این چنان باشد که
 در روزی مسافت یکجا بقطع کند و این در کتاب **سُرِّ لَیْسَه** راست منقول از حکیم لادن
 طرابلسی و وی فرموده که هر که فرا گیرد جلد ثعبان و جلد غوز و بیاض یعنی مرغابی سفید پوست
 کردن خروس کبود رنگ پوست روی گفتار و پوست و دگ یعنی دجاجة سمیه پوست
 غزال و جلد فرس بشرطیکه مجموع دجیحه باشد و آن جلد در دباغت دهد و از آن بغلینی
 سازد که فوق و تحت آن جلد فرس باشد و بدو زرد و قهوهی که عطار دستقیم التیر باشد
 و مسعود و متصل یکی از مسعود پس خواهد که بجائی در روز دیگر و یک هفته مستقی التیر
 را در پوشد بر طهارت و باید که روزه دارد و بر آه آن موضع در آید که طریق در زیر قدم او
 سطوی گردد و یکی از مشایخ مغرب دین باب بطریق دیگر عمل کرده است و فرموده که
 طی مکان بر این چه میشود که بگزیند پوست نم و جلد و د که هر دو دجیحه باشند و دباغت
 دهد بعضی را بر بعضی ترکیب کند و باید جلد نم و فوق و تحت باشد و بغلینی سازد و بدو زرد
 در وقتی که متصل عطار و عطار دستقیم التیر باشد پس اشکال را که مذکور خواهد شد بر
 جلد آهوسه بنویسد و بر آن راست بندد در وقت توجیه غشی که آنچه دیگر و یکجا رود او
 یکسان روز رود که هیچ رنجی نبوی نرسد و اصل آنست که این کلمات که خواهد آمد مرابدا و

و شبا نگاه و در ساز و آواز د و بار کتر سخن آید و هر چند بیشتر خواند بهتر باشد اما اشکالی که
بر جلد غزال باید نوشت اینست

بر جلد غزال باید نوشت امانیت

۱۹۰۸ ۲۰۰۸

د ا ح ا ب د ع ف گ ه ز ح ط ی ک ل م ن و

[illegible]

(۴) لا یزالی یوم فی مولا) ع ۱۳۶۷ ۱۱ / ۱۱ / ۱۳۸۱ و کلام حسن

یا قهرم قهر یا شکوت یا حزن یا شکریه یا الح یا طمأنینه یا غش یا غش علی ذلک و یکی
از اکابر سهروردی در مقامات خود بر این وجه آورده که هر که خواهد بر آب رود و دیگر دین
و نفین و جلد متاع و جلد مای و جلد فسر ایاء و نفین مطابق ز سر چو دیند و نوحه سنا

[illegible]

سوفته اند و اسما این است **مصلح** معاش **مصلح** مجاش **مصلح** مجاش **مصلح** مصططع
مصلح مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح
مصلح مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح
سقیه کر که بشک و کافور آیمخته باشد آن کاه بیکر شاخی از درخت زیتون و حفره در سر شاخ
کن و این اسما را بر پوست غزال نویس بشک و عفزان و در هم پیچ و در آن حفره زیتون نه و
سکن بوم حکم ساز اسما اینست **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح
مصلح مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح
پس بیکر مصلح رنگ از قطن و بنیت دختر بکر ده که او ان ایشان نیز مختلف باشد تا برسینده
و از آن رسی تباب و در دینان سب کن که آماده کرده یعنی قصبه برای بند تازیانه بسا
از جرم کاد و دو الی بافته مثلث همت کره بر او زده و باید که این سب و تازیانه میا بود
پس عصابه از حریر سفیدستان این اسما یا بشک و عفزان بروی نویس **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح
یا **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح
هو **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح
طیران کنی بر جتنی که خواستی اول بکوه بلند برای بعد از آنکه نصفی از شب گذشته باشد و حجره از
از این با خود ببر و انگشتی پیدا کن که از ماک انگور سفید گرفته باشند و از آنرا فرو در در آن حجره
تا وقتی که نیاید زبانه کند پس بکر عود **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح
قصبه را سوار شو و مقادیر این غریمت را بخوان و بدان تازیانه قصبه افزو کوب و پایا بهم
باز تیر و چشم را بدان عصابه بند که روحانیت این غریمت ترا برداشته بکان مطلوب فرو داور
غریمت اینست اردنای شش **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح
جل حینش اما مسطورش یا طبلش **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح
شرایع اود نائی اصبا و دقت ال شدای صوشیشتا شاختوشیشتا هوشیشتا هوشیشتا
القوی القوا الذی لا یجول ولا یزول **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح **مصلح** مصلح
من هذا المكان و اسلمونی الی التبت الی الفلانی فی هذه الوقت و الشاعة و این عمل نیز

از عمل غریب است و حکما از جملة اسرار شمرده اند و گویند که اگر کسی این عمل را کند فایده عظیم بیند با ما شریای بعضی آورد اول آنکه ساعات نیک و بد در امر لازم است و بعد از ساعات روز و شب از کواکب این است

الحمل

چون ساعت فصل برسد نیکوست
مقام ساختن و کد خدا شدن در عزت
کردن و کندن جوی و تاشیدن درخت
و دیار و مغانیان و حاجت با ایشان
و کارهای پنهان و طلسمات و دشمنی و بیع و
شمار و فرزندی که در آن ساعت
متولد شود با دولت باشد و عمرش دراز
باشد و نشاید مصابرت و حرکت و خضد
جحات و معالجه و دیدار ملوک و سلطان
دیدن و آلات حرب نو بریدن و نو پوشیدن
مستتر است چون باین ساعت برسد
خواب است لغو نه مصارفات و طلب حاجت
و نقل و حرکت سفر کردن و دیدار ملوک و
ملکابر دیدن و ابتدای کارهای عظیم و نو
بریدن و نو پوشیدن و بیع و شمار اهل
نیکوست و فرزند که در این ساعت متولد

شود صلاح و پاکیزه روزگار باشد و شاد کارهای نیکانی و آلت حرب و کارهای فساد و دزدی
مفسدان دیدن و تفحص و عمل فاسد کردن در نیاب گفته است مترجم چون ساعت

مجلس

三三三

[illegible]

پنج رسد خوب است برای اول حرب و طلمات نکاز و بریدن لباس و کاف کردن و دیدن
 سلاطین و اکابر منع است طلب حاجت سفر و تجارت نو پوشیدن و فرزندی که در این ساعت
 متولد شود در خون رختن حریص بود و آتشکس چون ساعت شمس رسد نیک است برای کار
 های عظیم و نو بریدن و نو پوشیدن و بیع و شری و طلم و دستی خوب است و فرزندی که در این
 ساعت متولد شود در ازیر با اقبال اصحاب و دشمن باشد و نشاید تجارت و حرکت طلم
 حاسدی هر چه بدین باشد آتش فیه چون ساعت زهر برسد نیک است ترفیع و مصاهره طلم
 الفت و دیدار زنان و معاویه یار و نو بریدن و نو پوشیدن و هر متولد ی که در این ساعت
 تولد شود طرب و دست با عیش باشد و نشاید کودکان تعلیم دادن و ابتدای کارهای عظیم و
 طلم حاسدی و هر چه مانند اینا باشد عطا چرخ چون ساعت عطارد رسد نیک است کودکان
 تعلیم دادن و کتابت و کارهای تازه و تعمیر و کسب طلمات الفت و حجت کردن هر فرزند
 که در این ساعت متولد شود عالم و دانایان و بزرگان بود و نشاید حجاجت کردن و سفر بریدن
 لباس و نشاید آلات حرب کار فساد و معاویه یار و کارهای پنهانی بدین باب گفته شد الفهس
 چون ساعت قمر برسد نیک است پیغام فرستادن و فصد و حجاجت کردن و دار و دار کردن
 و دیدار ارباب امانی و سفر کردن و بریدن و پوشیدن و آنچه بدینا ماند و الله اعلم
 بالقصوب فوق علی کبر امطار است و غیر وقت و این عملی عجیب است مشهور نزد بزرگ
 بیکر قالی و اغراق کن در بر آبی که باشد تا بمیرد پس بیکر کلی اسودد و رغایت سواد فرو
 بند و رخانه و از آن مذکور اولی بدین مذکور آخری میدوید همان آب که مذکور در روی
 اغراق کرده او را میچشان و او در روز اول فریاد بسیار کند بدان اتفاقات ممکن و درین
 روز بیکر شود اسودد و نهایت سیاهی و او را نیز اغراق کن تا بمیرد و مقداری بدوده
 روز سیم از آن مغرق مقدم بدوده در روز چهارم مغرق ثانی روزی ازین و روزی از آن
 و آب هر دو از همان آب است که مغرق اول برده داده روز یکم زد و در روز یازدهم
 چشمتی او متقلب شده باشد و برنج آن قادر نبود و این علامت صحت عمل است
 پس مگر نکند و رخت میو سوس و آن شیشه است سداب و کلی دار و چون کل با قلا که در

دیارین هندوستان پیدا شود و از آن هر کما مقدار سه و نیمه گیر و بدان مجوس برده که
 فی الحال تمام را بنجوزد و فریاد عظیم کند پس یکدیگر بزرگ بفالین و آن مجوس اوست و
 پای بسته در آن دیکت بند و پر از آب کرده و هر دیکت را مضبوط بند نموده در زیران
 آتش فروزد تا وقتی که آن محتر شود و چون آن شیئی محتر شود دیگر از آتش بر داشته بگذارد
 تا سرد شود پس آن دیگر را بکنار دریا یا حوض آب برده در آب ریخته هر استخوانی که اول بر
 روی آب آید بگیرد و آنچه بعد از آن متصاعد شود هم بگیرد چون آن دو استخوان بدست آید
 بکار دارد پس هر گاه خواهد که باران مبارک دین دوستخوان را بر آسمان بکار دارد
 فی الحال باران باریدن گیرد و چون خواهد باران بایستد استخوان را پوستاند و هر یک یک
 ناله باران منقطع گردد مگر بجزیه رسیده فصل حقیق در اعمال ناموس اصغر و انواع
 آن بسیار است و از مجموع آن پنجوع آورده میشود و پنج وصل وصل اول در
 تقنیات و تعین اکبر این است که یکبار در وقت کاهود آن را بنحون جل بیالای و بر وزن او
 چرب کنی و بعد از آن در ذیل فرس فن کنی و قتی که در انای رصاص کرده باشی و سرش محکم
 ساخته و تبدیل فعل میکنی و تعین میدهد چنانچه رسم است تا دایه از آن متولد شود
 بر صورت ماری و سراسیمه باشد بر شتر و او را دو چشم سیاه باشد و دبال خورد و باید
 که مقداری از خون جل داشته باشد هر گاه که چشم بکشد از آن بروی بریزد چنانچه
 در هر شبانه روزی بقدر پنج رطلی که شش سیر طبی باشد تخمینا بروی و در دهن وی ریزد که
 فی الفور بیاضا مذتاسه روزی مقدار او نیمه از ریه حل بمحض دم نزدیک او افکند که آنرا فی
 الحال بنجوزد و چهار روز هر روز چنین کند چون از تولد او هفت روز بگذرد او در انای تنفخ
 شود و شکلی بدور پیدا کند پس در این محل چیزی از بول جل بروی ریزد که فی الحال بیاضا
 و حرکت او ضعیف شود سر آنرا بر بندد تا سه ساعت بعد بکشد و کار دی نیز در درون آن
 برد و بر کردن او بند و فرو برد و زور کند تا خون او بر جوشد و در انامج شود و در آن خون
 خواص بسیار است هر که تحت قدسین خود را بدان بیالاید بر آب تواند رفت که قدس
 تر شود و اگر در آتش رود کف پایش بنزد و آتش فی الحال فرو نشیند و هر جا که رود

زمین در زیر قدم او مطوی گردد و مسافت بسیار در زمان اندک قطع کند و از هر حق
 بسیار رنج نبرد و اگر از آن قدری در روی خود ببالد از نظر مردم مخفی گردد
 و اگر در سر مال و سر خود را در زیر آسمان برهنه کند باران بارد و در غیر وقت متحرک کتاب
 مخفی الله عنه گوید ایراد این بعضین در باب ناموس اکبر این سبب است که چون مؤلف
 در این باب آورده بود انتیاع لازم نمود تعقیب این سخن و این را نیز از نو امین اکبر
 باید دانست بیکر و لویا و او را بخون حمار تلویث کند بقدر آنکه ترک گردد و در میال چهار
 دهن گشت سه ماه زمین را ببول مذکور ترمید از تاسه ماه بگذرد از وی ماران سرخ
 بدشکل هولناک کزنده گشته و تولد کند آنها را فرا گیرد و در ظرف زجاجی غلیظ بسیم که
 سر او تنگ باشد و شکم او فراخ در افکند و یک هفته بخون حمار طعم کند پس سر او را محکم
 سازد بلکه تپش کند بطین حکمت و سه هفته بگذارد که حیات یکدیگر را بخورند و یکی بماند
 طون با نواح اوان که یونان او را ملوس خوانند و او را تاجی باشد مثل تاج خروس
 و تزیینت شاه او از بر دو طرف بالها باشد که در آن طرف از طرفی بطرفی تواند پرید و در پای
 محل از رانجه او خدر باید کرد و بایست که شست تا از حرکت باز ماند پس سوراخ دماغ خود را
 به بینی که بر و غن بنفشه با دام آلوده باشد بایست و پوستی محکم در دست باید کشید
 و کار روی در غایت حدت از فولاد درست راست باید گرفت و سر ظرف را بایست کشاد
 و بدست چپ او را سرگون باید کرد در ظرفی از فخار که دیواری داشته باشد مثل قنار
 و اگر سر ظرف زجاجی تنگ باشد و بیرون نیاید گردن شیشه را بایست شکست تا آن دایره
 از شیشه در افرونی الحال کار دی فولاد بر حلق او باید گذاشت و در این محل او را اضطراب
 عظیم خواهد بود و حرکات عظیم عین خواهد کرد و باید بیچوچه کار و از حلق وی برندارند
 تا میرد و حرکت وی قطع گردد پس خون او را بایست گرفت و خشک کرد و آن در سیما
 بجار نرود بلکه در علم اکبر استعمال کند و بر اجساد لایقه ذایب طرح کند صغی ثابت
 دهد و در این علم سر او بجار آید و کوشش او پس هر که سر او با خود داشته باشد چون
 در زیر ابر عظیم که باران می آورد بایستد و آن سر را بیرون آرند بجان بسیار حرکت دهد

فی الحال باران باز ایستد مؤلف کتاب فرمود که اگر اعمال سیمیا بدین جانور بسته
از اخفا و طی الارض و طیران و مشی بر آب و امثال آن اما کیفیت از ایان نگرده و
بعال باز گذاشته لیکن از غیر اعمال سیمیا فی خاصیتی چند آورده چنانچه حامل این سهر در
هر لشکری که باشد آن لشکر بر لشکر دشمن غالب شود و اگر متوجه فتح قلعه شود فی الحال
مفتوح گردد و بهر حاجت که توجیه کند بر آورد میشود و بر هر بیماری که بندد مرض و زایل گردد
و اگر زنی یا کودکی با خود دارد از اوقات جن این کرد و حامل او هر چاره و مردم در پی او
روند و متابعت نمایند و اگر از گوشت بوزن دانه‌ی بچی دهد فی الحال میرد و از وی
در بعض کتب خاصیتی چند دیگر آورده اند که چون طلوس را بکشند مفتوح از غار بر سر وی
فوج کنند تا سخن ایشان بطغ گردد و چهل روز در ذبل چل رطب دهن کند جانوری متولد
متولد گردد و سزا چون سهر مرغ و چشم او در تاریکی میرد رخش چو پیراغ افروخته و این مثال
را حکمای یونان گوناگون گویند و معتقد ایشان است که او را عسل یا راست و زرد میزند
و مراور اعمال بسیار است در سیمیا و هر که او را با خود ببرد فی الحال که خواهد در خیال هر کس لایق
کند میتواند کرد و هر صورت که بخواهد گذراند در تحله دیگری میتواند که بناید و الله اعلم بالصواب
تجربین حکیم بیکر هوس که در وقت زرع خون خروس بروی پاشیده و با آن سهر
شده باشد و سیده و از ایدم الحام تلویث کرده در آن امین یا روین افکند و در ذبل
خیل دهن کند تا وقتی که متغفن گردد و صورتی متولد شود و روی او بروی انسان ماند و بدین
او بعد از مرغ و او را دواب باشد چون مرغان و او را زاده از مفتوح روز نزدیک و شاید
قبل از مفتوح میرد و چون میرد او را بر صافی و مومیانی و شراب میالاید و در کوی نو که از نیمه
باشد پیچید و با خود دارد و خواص عجیب مشاهده کند اول آنکه متوجه هر موضع که شود زمین
در سخت قدم او مطوی گردد و حقیقی اگر سحر هر چه پیش روی آید چون سیر و پلنگ همه
مطیع وی شوند چنانچه بروی سوار شود و متقا و متخردی باشند ستم تا چهل روز از
خوردن طعام و آشامیدن آب متغنی بود و اگر قبل از موت آن مثال شکم او را شستند
و آبیکه از آنجا بیرون آید در ظرف زجاجی نگاه دارند قدری پیچیده که سر چوبی را از آن

آلوده کرده در گوش بند کلام جن بشنود و اصوات حیوانات را فهم کند و این عمل از
جمله اسرار کبوتر است رحم الله امره علیه و کنته و صلح حقیم در تدخیات دهنه
بجته استخوان شجره و سیل او بجانب عامل بگیرد متفرسگر کسلسود و استخوان آدم همه را
جمع کند و بر هم کوبد و پهل روز در زمین نمناک دفن کند پس بیرون آرد و خشک کند و بفرود
ازین با جروی استخوان آدم که گشته باشد بکوبد و بدان تدخین کند در زیر درختی هر
درختی که باشد شاخهای آن شجره منحنی گردد بر رویی که بر زمین برسد و بر همان منوال بود
تا وقت انقضاء بخار حینت یکی خاصه بجته استخوان غله و قحب در اسفیل قبل بیشتر است
بگیرد اطراف هضاب آدمی که از دیرگاه مرده باشد و سنان و باقی عظام بابلیه و بر یک
و شجره زین التبار و بوستان افروز و قدری از طلع نخل بکوبد و دهنه سازد و در زیر درخت
غراما که لغات بلند باشد تخریر کند بر آشی که هم از حطب نخل سوخته باشد پهن که دغان متصاعد
شود و نخله منحنی گردد بجانب آرنج و چنانچه سراندرخت بر زمین نزدیک رسد حینت درختی
و این اعظم و حق است بایستی که مولف در تدخینات موسی کبر ذکر کرد می و چون در این باب
آورده بود اتمام اثر او انسب بنمود عکای بند و اهل بابل اصل اعمال سمی را بر این فتنه
نهاده اند و بدین تصرف توان کرد که در خیالات مردم تسلط و هم بر ایشان دستخوار و روفا
و انقلاب ایمان در نتیجه حضار مجلس تصرف توان شد بنمایش سحاب و مطر و تحریک جادو
رع و بروقی و صواعق و شجره حیوانات و امثال آن هر چه خواهد و عمل دهنه بابلیه این است
بگیرد و بر جوج الضم و برابر او خون سنان و خون خروس سفید یا کبوتر بیضا و دم بدم و دم
از مرغه مجموع اینها جمع و از زمین شرح المقدار که مجموع مابد و عین کند اقراض سازد
و چون خواهد که اراده عجایب کند بجای او را گوید که چشم پوشد و روی بگرداند پس برین
دهنه تدخین و با سبب سببه شکم کرد و گوید **هَيَّا لَهُ يَا أَيُّهَا الرَّحْمَنُ يَا أَيُّهَا الرَّحِيمُ**
عَنْهُ وَمَا طَلَبُوا مِنْهُ مَطْلُوبٌ يَرُدُّ عَلَيْهِمْ كَمَا يَرُدُّ عَلَيْهِمْ مَا يَطْلُبُونَ مطلب است
معاینه مینه و سبب سبب است **حَطَّاطُهَا مَجَاعِلُونَ هَانِطُهَا سَعَابَتٌ**
يَأْمَنُ لَهُ الْأَشْيَاءُ الْحَسَنَى الْيَقْنَاتُ الْعُلَى الْفَضِيَاءُ وَالْبَهْمَةُ وَالْهَمَاءُ رَبَّاعِي تَبْلُغُكَ كُنْ

وَلْيَجْنُبُوا طَائِعِينَ يَفْعَلُونَ مِنْ كَذَا وَكَذَا آتِيُوا أَيُّهَا الْأَرْوَاحُ الْعَالِيَةِ بِحَقِّ
 مَنْ قَالَ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ إِنِّي لَجَوْعَاءُ وَكُرْهَاءُ فَالْتَمِزْنَا طَائِعِينَ آمِينَ وَرَبِّ
 الْعَالَمِينَ **وصلیم** در نوا میسر طعمه و اثر به آمانا موس طعمه بر این نعمت که
 بیکر دبا دم شیرین آنقدر که خواهد بود پوست جدا کرده بروغن لاولا که شیرین و پاکیزه
 باشد بچوشانند بریان شود و بنفشه تر و تازه ربع آن بکیرد و آن مغلو را بوی مخلوط سازد
 و نیک برهم مالند و در مکان خشک در سایه بنهند و افلاطون گفته که در ذبل فرسوس فن
 کند و هرگاه دو افسک شود و بنفشه بچته کرد آن را برقی جدا کند و دیگر بنفشه تر و تازه بروی
 ریزد و هفت نوبت چنین کند و در هفت روز بر هر رطل از دوا ای مخلوط شالی کا خور قهصوری
 طرح کند پس اخراج دهن کند از وی و در ظرف زجاجی مخلوط سازد پس بکیرد بطنی سی درم
 و که ضامن برابر او در نوا افلاطون بجای ضامن که ی آورده و بدان دهن ترتیب کند بعد
 از آنکه محض و مسح بود و ترتیب آن است که تنقیه و تشریب نماید تا وقتیکه دیگر تشریب
 نکند آنکه بردارد و در ظرف زجاجی از غبار محفوظ سازد و هرگاه خواهد یک شقال تناول
 نماید بعد از ریاضت چند روز تا دو هفته و سه هفته بعد از احتیاج نشود نوع **کلیس**
 و این از اعمال بزرگ است بکیرد و کبد جلی و آب شیرین بچوشانند و در آفتاب خشک کند پس
 از آن بگوید نرم و بوزن او توزمقشر از هر دو جلد اعنی قشر و مثل او شکر ابض پاک از فصول
 و هر یک را جدا بگوید و پاک دیگر مخلوط ساخته دیگر باره بساید تا نیک مزوج و محفظ
 کرد پس مسح و او را باین دو مسح میانیزد و بار دیگر همه را با هم می نماید و صاب سازد
 و هر حتی بوزن دو دانگ وقتی که معده از طعام خالی باشد یک حب بلع کن که پاک
 هفته از طعام مستغنی باشی و زینهار که بر روی این دوا طعام و غذا نخوری که بیم پاک
 باشد و زیاده از دو دانگ نیز مملکت است چه دل را فرو گیرد و عظیم مقبض سازد و متاخران
 شرط کرده اند که اول تنقیه بدن باید کرد از اخلاط رویه و شربتی از سدر خطمی باید نوشید
 پس مقدار ده سیر آب گرم باید خورد و دوا را بکار باید برد و روحی که گفته شد و اگر کسی خواهد
 که باز عود کند بدان غذائی که بد آن مقدار بوده دیگر باره باید تنقیه برسد و خطمی کند که دوا

فرد و آید چون سیاهی سوخته و بعد از آن اندک اندک غذا باید خورد تا بقرا اصل باز
روند و گفته اند که اگر از صبح اول بوزن دو مثقال باطلی از سبوق تمیخته بخورد همین عمل کند
یعنی تا یک هفته بطعام خوردن محتاج نشود و تقدیم ریاضت و تناول دوا از جمله واجبات
نمی آید یکی که محتاج بطعام و شراب نشود گویند افلاطون ازین دوا هر چهل روز یک
مثقال میوشید و محتاج نیش بستاند و در طل یا دام و پوست از وی جدا کند و در دهن
لا و لاطنج نماید تا خشک گردد و در یک هفته در وی صند و سه روز در بطن القرس دفن
کند و بیرون آورد و اخراج دهن کند و نگارد که آب او و کبد طبخ کند و در روغن
لا و لا و ورق بنفش کوفته در وی نهند و چون شسته خشک کند و به نیزه باد دهن محفوظ
بماند و بوقت حاجت بکار برد و هر یک مثقال از آن با صند چهل روز بکار برد
از آب غذا مستغنی است **و صلح صفا** در ناموس السهر مر که خواهد که خواب
نکند بکیر و در صبح از آن کباب و اندکی از آن بخیاشانند و شیرینی یا آب صافی در آن
مطلقا خواب نکند و اگر شبی مذکور را بایز رکبان و در پنج در خرقة بند و بر باد وی چپ
خود مد و در گرد اند شهادت بر سر خصوصاً بر پشت مرکب او را خواب بکشد و حق
حیاتی جانوری که او را بوم خوانند بکیر و دو بکشد و در وقت قتل اولاحظه کند که یک
چشم او بسته باشد و یکی کشاده پس آن عین مفتوح را بیرون کند و در کوی پاک دو
از گردن در آویزد و خوابش نیاید تا وقتی که از گردن باز نکند و گفته اند عین بوزن
نیز همین عمل کند و این طلسم را بوقت کشتن آن نوشته ببند دست بسته نماید

و نیز در برانگشتن فروخته بخیز کند بوی آن بشام هر که رسد خواب نکند بقدره الله
 تعالی و **کحل پنجم** در ناموس لاکال بهترین کلمات آن است که رؤیت روحانی
 شود و آنرا کحل اعظم خوانند و عملش بر اینوجه است که یکدر چشم کرکی و دیده بند و
 عیون نشسته افراخ المطاططیف و دیده غراب و مراره جدی و چین قطا سودبری و مراره
 او به را خشک کند در موضعی که او از خبر و سس بد آنجا رسد و بعد از جفاف بگوید و عین
 کند بعل تشنیده و در زیر طشتی از مس پاک قطعی ناده یا طیف زجاجی بر تشنیده
 ناده و آن بالا رود و در طشت یا طیف جمع شود تا وقتی که تمام آن بسوزد پس اندوده
 را بردارد که کحل اعظم است آن کحل را با ماد بوقت طلوع شمس در چشم کشد بمیلی از
 چوب سدر و تا نصف النهار کمال کند بدان و دیده را بکشاید که روحانیان را به بیند و
 قرین هر انسان را از جن مشاهده کند و اگر مجنون باشد شیطان او را معاینه بیند و این
 طلسمات را از مشک و زعفران نوشته با خود دارد تا که از جمیع بلاها محفوظ بماند

۳۱۱۹۱۹۹۱۹
 ۱۹ ۷۱۹۳۱۹۹۹ ۷۱
 ۱۷۳۹۵۳
 ۳۰۲۲۱۱۵۱۹۷۷۷۳۱۱

۱۹۹۲ ۱۹۹۲
 ۷۱۵۱ ۷۱۵۱
 ۷۱۵۱ ۷۱۵۱
 ۷۱۵۱ ۷۱۵۱

نوع دیگری در رؤیت جن بکیر و بیض النمل یا مغر را اوس ذبا یا خضر و سحر نماید و بدین
 اکتحال نماید جنیان را معاینه بیند **نوع دیگری** در رؤیت جن بکیر و بیض النمل و مراره
 قطا سود و مراره و جاجیه سیاه و خشک کند و سحر نموده بایک دیگر مخلوط سازد و بدان حال
 نماید جنیان را معاینه بیند و بعضی گفته اگر کلمه را بر این زمین مذکور تین آلوده کند و در چشم کشد
 با تصور ت روی نماید و هیچ حاجت بجفاف و سحر ندارد **کحل دیگری** جهت رؤیت
 دفاین و کنوز بکیر در کبریه سیاه که مخلوط بلونی دیگر نباشد و در خانه بیند تا نیکتر سینه شود
 پس در لیس روغن کا و طوعا و کربا بوی تطعیم کند و معطرش نماید و زعفرانی در محاذات
 او نهد تا آن روغن از حلقش فرو چکد و در آن ظرف رو دلیس را در زیر کاسه دود کند
 و آن دوده را کحل ساخته در چشم کشد و دفاین را معاینه بیند **کحل دیگری**

برای همین کار کبر دستان را غ و قلب بدهد و در سایه خشک کند و سخی کرده با غسل بماند
و بدان احتمال نماید که نوز سست الارض نظری در آید که **کحل یک** جت شاد به عجب
بگیر و مراره شوراسود و خون خروس خشک کرده و باید و چون سرد و چشم کشد که عجب
بسیار و غریب شمار شده نماید در دیده هر که کشد همان مو غیب معاینه کند **کحل یک**
هر که خواهد در خواب بیند از دافین و احوال غائب و غیر آن بگیرد و چون حمام خشک کرده و
میوه و شحم زب انوار ابرو عجب کند و شب بدان بخور سوزد و کحل العجب که عجب
گذشت با پوست بیلد اضطرر منقول آینه در چشم کشد و جسد مطلوب را معاینه کند
والله اعلم **اصل تیسر** در اعمال خفا قبل شمه گذشته است اما این عمل چون فاضل
ترین عملی است در سیمیا اکابر و افراد کرده درین باب سخن بسیار گفته اند برای
وقوع آن علمای مختلف کرده و آن اعمال هم کلی میباشد و هم جزوی و هر یک در فصلی
نوشته میشود **فصل اول** در اعمال کلیه نفا غیر از آنکه مذکور شده باید دانست
که اصل در خفا بخرع است و عمل او با نواع کرده اند و بر غیر جنبه مذکوره نیز عمل
فرموده اند در جزئیات و اعمال جب خروج بر سه نوع است کبیر و وسط و صغیر و هر
یک در وصلی آورده میشود **وصل اول** در عمل کبیر و آن چنان است که شجره سراج
القطرب را پیدا کند و آن درختی است که شب چون چراغ درخت پس از آن بدهد را
را بگیرد و در پای ایندخت فرج کند و خون آنرا در پنج ایندخت ریزند و پنهان کنند
آن مذبح را در تحت شجره و روز دیگر بیرون آرند و بموضع خالی برند که اینجا سورا سودبری
و حشی شدید الله است باشد بد و تطعم کند و چون دو روز بگذرد روز ششم باز بد دیگر
را در زیر شجره مذکوره فرج کرده دم او را در اصل شجره ریزند و قلب مذبح را در همان موضع
نخستین مدفون ساخته روز چهارم بیرون آرند همان مجوس تطعم کند و روز پنجم باز یکی از پنجه
مذکور شد بهمان دستور فرج نموده عمل نماید و روز ششم قلب مذکور را بگذارد و در روز هفتم
بیاید و آن درخت را بیرون آرند و آن دل را بیرون آرند چون بماند رسد و درخت را قطعه قطعه نمود
در دیگ آفتاب در آن جاکند و بجوشانند تا وقتی مهران شود سپس فرو گیرد و آب را

صاف کند و بکند آرد تا سرد شود پس اندر لایه آن بموس دهر تا بخورد و بعد از اکل او را
 میند که از تشنگی بی طاقت شده گویا که از چشمهای او شش مینار و پس از آن آب بوی
 دهد تا سیراب شود فی الحال مضطرب گردد و چشم او باز بماند و نزدیکت بهلاکت رسد و
 هماندم بخار روی از فولاد که در غایت تیزی باشد او را فریج کند و باید که فرج او در ساعت
 مرغ باشد و اگر در روز وساعت او باشد بهتر خاک پاک بکشد و در ظرف گلان زجاجی یا
 فخاره جدید رنگ ریخته و سر بند لوح را بگیرد و جنب خروج درون دیده او فرو برد و آن
 سر را در زیر خاک دفن کند بقیع چشم دوم را با اش و اجزا در آب افکند و از آن آب
 بر این خاک ریزد تا وقتی که دانه سبز شود و بر وید و چهل روز را برساند و سه جبهه بدان
 پدید آمده باشد آنها را بردارد و بکنار جوی برود که در و آبروان بوده باشد و آن سه جنب
 را در آب افکند و دانه زیر آب فرو ریزد و یکی بر سر آید آنرا فرا گیرد و در دبان نهد
 و حکم کن و از نظر مردم مخفی ماند ما دام که ساکت باشد و آن جنب در زیر زبان وی بود
 کسی او را نمید و او همه کس اینند و چون سخن گوید عمل باطل شود و همه کس او را میندوش
 از عمل این طلسم را نوشته بر بازو بندد از مشک و زعفران و کلاب بنویسد و وقت شستن

با کسی سخن نگوید **صلح حقیقی**

۱۱	۹۴	۹۱۹	۷	۱۹۳	۷	۹۱۹	۷
۱۱۶	۷	۱۱۶	۷	۱۱۶	۷	۱۱۶	۷
۱۱۶	۷	۱۱۶	۷	۱۱۶	۷	۱۱۶	۷
۱۱۶	۷	۱۱۶	۷	۱۱۶	۷	۱۱۶	۷
۱۱۶	۷	۱۱۶	۷	۱۱۶	۷	۱۱۶	۷
۱۱۶	۷	۱۱۶	۷	۱۱۶	۷	۱۱۶	۷
۱۱۶	۷	۱۱۶	۷	۱۱۶	۷	۱۱۶	۷
۱۱۶	۷	۱۱۶	۷	۱۱۶	۷	۱۱۶	۷

در عمل و آن چنان است که
 حسب خروج را به وقت روز در
 دم فضا دهند پس از آن بیرون
 آرد و خشک کند و در حجه آدمی به
 کار و جانی که بانک نماز باورسد

باید که حجه را بر اندک سر شوی کند و تخم مذکور در روی افکند و پروردگار در حق بر وید و تمام
 بر سر چون برسد باید که یک جنب را ضایع نکند و همه را جمع سازد و جای خالی بنشیند و
 آینه در پیش روی خود گیرد و بدست چپ و بدست راست یک جنب را در دبان گیرد
 و در آینه نگردهد و در آینه خود را در آینه نبیند آن حسب اصل است آنرا افکند و در و باقی را

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا غَارِيقُونَ أَفْتَبُوهنَّ يَا سَلِيمُونَ يَا فَاطِمُونَ

[illegible]

فضل صغیر در علم صغیر

۱۹۷۱-۱۹۷۲ اور در زمین کہ گشتیں

کاشتماشدوفن التاج ۱۹۶۱ ۱۹۹۱ ۱۹۹۳ ۱۹۹۶

دو تھوڑے دم بکار دے موم عجمی ۹۱۱۹۲۱

[illegible]

کتاب الفقه و المأثورات
کتاب الفقه و المأثورات

و از آنکه شش و از کربدک و سه روز مقدار از خون آدمی بر نیچر آن

وایز و اباید سید برپیروس یک دینار در روز سه روزی - میں نے کسب کیا

ایدریک سید الدہ خرمایید برسد و بیوگ پدید آید پس عالی سید ایسہ پاپہ پیر

سید مرتضیٰ کوید نه داه مخروغ بحرین علی در شمال میقام جاری ایستاده چه در سر

[illegible]

ان مصنف سیوف بن احمد علاج است و او صاحب معابد و طبقات است و بر مراد میر

ترجمہ کتاب سرالساہ دراصل چارم ایراد خواہم کرد و من اللہ التوفیق فصل

دویم در اعمال خیریه و ان سہ نوع است تعلیق و انشا و الحال

و هر نوعی در وصی مذکور خواهد شد **و صد اول** در علق و ان عبارت است از

آنکه چیزی بر خود بندند یا از خود دور اویند پنج نوع ازین عمل متبطل رسیده اول

بنویس این حروف را به قلیکه از چوب زیتون تراشیده باشد بشکاف و در عطران قبض

از طلوع آفتاب هر روز که باشد در روز چهارشنبه بهتر است نوشته را در موم کبر دواز

کردن در آونیز دہر جا کہ رود اورا کئی نہرینہ عسلعلعد کے حق میں

بنوید در تحریر سفید و روز عطار دو ساعت او در نیم پجید و قدری از ششم سنگ بگری

بگذرد و نوبت تقیه بروز چهارشنبه رسد و دیگر بدین کلمه مکرر استمکن کرد یعنی هذا البرزخ
کیاسته الطار و دذهنه پس فو که از اثرات آسزده روز بگذرد و در روز و شنبه آید
بوقت تقیه که را گوید آدنی هذا البرزخ فی ساعده القدر و عجلته پس یک آب نمک در
تاشک کرد و باید که هر عقودی از وی در خریطه باشد مضبوط تا چیزی بر زمین نیفتد و اگر
وقت تساقی سبعة دعوت کوکب که نوبت اوست بعد دی خاص بخواند عمل کامل تربو
و این دعوات در سراسر اریا و رده اما این تقیه از حضرت شیخ المشایخ قدوة العرفا
شیخ قطب الملة و الدین محمد البرعشی قدس سره این نکته را استماع نموده و ان دعوات را
یاد گرفته از روی شفقت و مهربانی بر طالبان دین ترجمه داخل گردانید تا نقصانی
بدین عمل نرسد و صلوات بر در دعوات کوکب دعوت نحل که
تعلق بروز شنبه دارد و اول تقیه این است لیفهم فجاج الحیج طحوج یبروج ه
شمالیج صدوج سعقونش ابوش هیبش ابوشحب بالذی اعطاک علو الشمیحة
و بالاسم الذی احبب بنور ربانی سماء القیوب احبب یا کتینا نیل بحی هذه الاسماء
و عدد قرات این دعوت در کبیره ۴ است و در وسط ۳ و در صغیره بهر عدد که خواهد خواند
دعوت مشتری که تعلق بروز پنجشنبه دارد که نوبت تقیه دوم است بطبیق این
عذایش اشهر نیایش حال تعالی احب یا صراف نیل بحی هذه الاسماء و الکلمات المحترمة
بفحضة فیحمة مکیش کثیف قطیع طیشایش العجل العجل یا صراف نیل بحی الخلدمة الخاصة
و دیانیل و عذیانیل و صرخیانیل و عدد تلاوت این دعوت در کبیره ۴ و در وسط
۳ و در صغیره دعوت مریخ که متعلق بروز سه شنبه است در تقیه تیم سلووت
قره هر خرویش ابروش هیوش رب العزة و السلطان طوطا طوطا طوطا طوطا
عذیشا و هیبشاهیل و عبد هیبشاهیل الوحا العجل الله العجل یا صراف نیل بحی هذه الاسماء
احب و عدد خواندن این دعوت در کبیره ۴ و در وسط ۳ و در صغیره دعوت
تاکس که تعلق بروز یکشنبه دارد و نوبت تقیه چهارم است بیدلوش هیایش بیدل
وشن دهقاش بطناش صعبوش طلوش طلهماش احب یا ویدیل بحی هذه الاسماء

یار و تائیل و عدد قرانت این دعوت در کبیر ۴ و در وسط ۱۳ و در وسط ۱۳ و در صغیر
 چهار **دعوت پنجم** که تعلق بر روز جمعه دارد و تقیبه پنجم است و یدایش علیوش
 هلقیوش در نماش چلایش شلویش و هوش طهارش اجب یا غنیانیل محبتی هله
 الاسماء علیک و مضاب این دعوت کبیر ۱۲ و وسط ۱۹ و صغیر المرتبه ۱۰ و بالمترتین
دعوت ششم که تعلق بر روز چهارشنبه است و تقیبه ششم هوشش یوش
 حلیشیا مکیش دافیش عایش در مریش عیدش و بنم العجل یا میکائیل محبتی هله
 الاسماء علیک و مضاب این دعوت کبیر ۱۲ و وسط ۱۳ و صغیر **دعوت**
هفتم که تعلق بر روز دوشنبه و تقیبه هفتم دارد و باش عیدش ها ویش ابریش مطاش
 چلماش یا شش هسانوش دعاوش اجب دعوتی یا جبریل محبتی هله الاسماء علیک
 و عدد قرانت کبیر ۱۲ و در بیک از وسط و صغیر ۴ و الله اعلم **و صلیم** در
 خواص تفع این جوب قبل ازین گذشت که غنائید این شجره را در خرطابا باید کرد تا جی
 و نت نشود چون جبات خشک گردد و جانی کامل باید از از جمیع قنور پاک باید کرد و به
 آینه امتحان باید نمود چنانچه پیش ازین گذشت تا جت فضا بدست آید و چون این
 جنب حاصل شد و اتمی جوب را در آب صاف باید افکند و چون در آب افکند باید
 که بعضی از جتا بر روی آید و بعضی در میان آب ساکن شده و بعضی در زیر آب قرار گرفته و
 برخی در وسط آب متحرک و قدری از جبات یکدیگر ملصق گشته و بعضی در تک نشو گشته
 و بر نوعی ازین جوب برای کاری شایسته است خواص اینها در هفت وصل رقم یافته
وصل اول در جت فضا و آن خاص برای مین کار است و چون آن جت بوی
 امتحان ندانند بدست آید فرا گیرد و نگارد و از آن شش نوع دیگر که گفته شد از هر یک
 یکی جمع باید کرد و بگوید کوبیدنی نیکو و پرامنی و شر والی باید که اطراف آن سخت بیان
 بوده باشد سطر بوقت حاجت اسجاء را باید پوشید و بدان جبات کوفته بخیر نماید در
 جهانه مذکور پس از آن جت فضا در دهن باید نهاد تا از حتم رمان غایب گردد و پیش از
 غایب شدن این طلسمات را نوشته بوزانند و فی الفور از نظر خلق پنهان خواهد کردید

و شیرین شود بسیار دفعه
این را به تجربه آورده ام
اینست سلامت حد
چهارم، در میان چنان
تحرکه در وسط آب
خاصیت آن خفایه قطع

مسافت بعید است در زمان قریب چون کسی خواهد که از بلدی سبلی رود خواه بعید
خواه قریب در موضعی رود که از مردم خالی باشد و دایره بکشند یکی برای این بلدی
که در وی است و نام این بلد در وی نویسد و دایره دیگر در آن جفت که بلد مطلوب به آن
صوبت و نام آن بلد نیز در درون آن دایره بنویسد و بر هر که در دایره این اسماء را بنویسد
بر وجهی که تمام حوالی دایره فرو گیرد و اگر کلمات با تمام رسد و دایره چیزی باقی ماند
باز از سر گیرد تا محول دایره با تمام رسد اسماء این است الف میطیطن و ه و ک ط ط ل ط
کیط موس بعد از آن جبار آن جات متحرکات فرا گیرد و با قطعه از عود قهاری بر هم ببرد
نهد و در دایره که اسم بلد حاضر است ایستاده باشد چون بخور بر آتش بند پای راست
بردارد و در دایره بلد مطلوب بند و چشم فرو پوشاند و چون راسخه بخور بشام وی رسد
و همچنان چشم پوشیده پای دیگر بردارد و در دایره بلدی دیگر که مقصد اوست بنهد
پس چشم بکشد و خود را در بلد مطلوب یابد و این طلسمات و نقش را اول بخواند

نقش معین بن است
نقش معین بن است

7-10	6-10-10-10-10-10
8-10	7-10-10-10-10-10
9-10	8-10-10-10-10-10
10-10	9-10-10-10-10-10

11/19/11
11/19/11
11/19/11
11/19/11
11/19/11
11/19/11

وصل اول میت الذهب و آن خانه باشد که درون او تمام زر خالص نماید و
 سلاطین چین و هند چین میکنند و هر که بدین خانه در آید چشمش از برایت آن خیره گردد و دو
 تواند که تمام نظر بر او افکند بیکر توره از منی و در آب کن و بیکر صغره البیض و بر صلا یه کن
 سه شبانه روز و هر چند در صلا یه خشک کرد آب پوره بوی ریزد و بعد از سحر تنقید بکارد
 با احتیاط تمام پس از آن بستان مر قشای دمی که در غایت صغره باشد و بکوب کوتی
 درست و در انار زجاجی کنده خل حاوق با حاض ترج مصعد بروی ریزد و باید که دو اشک
 بزهر وی سپند و هر روزه بار حرکت و هر چند که سر که سیاه شود سر ریزد و سر که تار و صاف
 بعوض آن نه تا وقتی که خل متغیر نگردد و چون باین مرتبه رسد او را خشک باید کرد و بان مسحق
 مذکور و لاسحق کن سه شبانه روز و خشک ساز و تنویه ده در کوزه خرف مطین بطین الحکمه باشد
 معتدل کشت و بعضی گفته اند که در کوزه زجاجی تنویه دهد و باید ا بعد از سرد شدن انارج
 کن و بردار و از غبار و نم محفوظ گردان پس بیکر از این دوا و جزو و یک جزو از علم صغره طبعی
 صفایحی که بآب سحر کرده باشی و مجموع را به بیاض البیض ملون بر عفران سحر کن و قدری
 سریشم ماهی بر عفران محلول کن بر آتش خانه را که پاک باشد و مختص بان طلاق و چون
 خشک گردد بدین چینی مدیون ساز که ملون ذهب باشد بلکه درخشنده تر که ناظر از انار
 مجال مخ نظر در آن باشد **وصل حقیقی** میت الیزان و آن خانه باشد که هر که بدین
 او در آید مانند آتش افروخته بیند و چون آفتاب در وی افتد آتشی عظیم مری گردد و این
 بغایت عجیب است بیکر توره غیر مصطفی و سحر کن از ادریسوست پس نصف وزن آن بیکر
 صنم سر و مثل آن صنم حبه الفه او بر دو راسحق کن و با نوزه بیامیزد و دیگر باره سحر کن تا
 اختلاطی تمام و امتزاجی کامل بیاید پس امخلوط را بدین از بدین دهن زیت تخمین ساز و بر
 دیواره سقف خانه طلاق و بکند از تا خشک شود پس بیکر دهن بلسان خالص و اندک
 اندک از آن در روی آن میال که فی اسما مشتعل گردد و چون آفتاب در او در آید
 بشیبه آفتاب مشاهده نماید و طریقتش آنت که زرده میوه را بیکر و در کوزه نو کند و بر آن
 اوستاند زنج آصف و جدا سحر کن مقدار ی از خون آدمی با وی بیامیزد و در آفتاب

بیا ویز تا کرم تولد کرد پس موضع انرا متحد کند و آنچه در اول مذکور شده در موضع
 کرمان ریزد و بگذارد و تا یکدیگر را بخورند و یک کرم بزرگ بماند پس او را آفتاب بگذارد
 تا بمیرد و چون بمیرد و خشک کرده حق نماید و بر جامی ایضاً ملاکند و جام را بر طاق بند
 و پیش روزه که در خانه باشد و پوشد پس بستاند وزن دانه‌ی زراعی و تخیر کند که خانی‌ها
 کردند و آن جام مثل آفتاب نماید بلکه نور او در نظر اعظم نماید و اگر از کرم مسح کیه دو
 پوزن او در اربع و سه برابر او از پنج شجره سراج القطرب و برابر او از پرنج منجی
 و باید یک سر حق نماید و دم الحجام عین سازد و حب کند و تخفیف نماید در علل و این شرط کلی
 پس هرگاه که خواب که شب در خانه تاریک آفتاب را بنماید تخیر کند بعضی را از انجوب
 که ضوئی عظیم برابر روشنی آفتاب در آن منزل پدید آید **فصل چهارم در معیت**
الله مشق الموت و این خانه ایست که هر که بدو در آید فی الحال بیهوش گردد و اگر یک ساعت
 توقف نماید بمیرد و حکام و سلاطین مثل این خانه می‌سازند از برای مصلحت ملک چنانچه مخفی
 است و این اعجاب عجیب است بگردم ثور از او دایج السه او از دم حجامت
 برابر او و از سم اسب برابر هر یک و مجموع را در اناء زجاجی کرده بچوبی متحرک سازند و
 که اختلاط تمام یابند پس بگردم ثور از او دایج السه او از دم حجامت
 را یکوب و دم را در دو اریز بعد از آن همه را با یک دیگر خلط کن بر دیوار سقف خانه
 اندازی و باید که در وقت تظلیه زود از خانه بیرون آید و چون از تظلیه فارغ شود تدریجاً
 کند خانه را بچهار چیز ذرا بچ و قشایر و میش برمی و جاشیر اجزاء را برابر و چون از
 تدریج باز پردارد خانه را بنماید و منافذ را محکم کند بر وجهی که بخار بیرون نرود و اندرون
 در نیاید بعد از سه روز که در آن خانه در آید و آن بوشند بیهوش شده باشد هر کس
 بدرون خانه رود یک ساعت قرار گیرد بمیرد و آنکه بیهوش شده باشد اگر خواهند که با
 خود آید او را از حوالی ایچانه دور باید برد و بدین نقشه خالص معوط باید نمود تا بیهوش آید
فصل پنجم در کراهه و قایل و آن سفده وصل است و صل اول در سفده و
آن کراهه ایست که چون برافروزند فرو نگیرد و اگر آب یا سرکه بر دینند قوت اشتغال

زیاده کرده که در نحاس جمر طاقونی و از دگره سار و پس بستند از جنیه غیر مطلق یعنی اکبت آب
 نم سیده جزوی و از قه نصف جزوی و با یکدیگر عین کند و بوزن قه مراره سلخات بری
 و مثل او زهره سنگ پشت بحری و بان در آمیزد و نکا دارد پس بگیرد و از زرایح یا
 سدر انمقدار که خواهد و زوس امخته و از ناب ایشان را دور کند و سخی نماید یا مثل آن
 روغن زنبق خالص و دفن کند آنرا در ذبل رطب مدت چهل شبانه روز و در هر پنج روز
 تجدید ذبل کند و همیشه آب گرم ترطیب و در بعد از چهل روز دهن زرد شده باشد آن کرده
 طاقونی را بدین دهن سیالاید و اجزای مذکوره محفوظ ببرد و انداید و تخفیف کند تا وقتی که محکم
 شود دیگر باره بدان دهن ملح سازد و شش در دزد که مشتعل گردد و هر چند کسی در
 اطفال او کوشد میسر نشود مگر آنکه قطعه ندر را سه شبانه روز در سر که آغاز د بعد از آن کرده
 را بدان عمر کند و سه شبانه روز بچنان مغرور بگذارد تا شعله او فرو نشیند و این کرده در
 مشعل باید نهاد و بر افروخت و اکثر این مشعل سلاطین ابقا را بدو قتی که شب سوار شوند
 و باران کی پدید آید و باد های عینف وزد و قی علی کی عجمت بگیرد براغ و اوصنی از ذرایح
 است که چون شب تیره طیران کند روشنی او چون چراغ نماید و او را خشک کرده بار و غن
 زنبق خالص سخی نمایند و در شیشه صافی کرده سرش بصبر و ج و ملح محکم بندد و در ذبل نهاد
 هر صفت روز تبدیل ذبل کند تا وقتی که براغ در آن حل گردد پس بگیرد کرده از شبیه یا حدید و بر
 موضعی ترکیب کند و بمحلول مذکور سیالاید برایش از جناح همان طایر و شش روی بر افروزد
 که فی الحال مشتعل گردد و هر چند باران بر آن بار و برف بر او ریزد و خاک بروی
 باشد منطفی نشود و چند آنکه بر آب ریزد شعله او زیاده گردد و اطفال او میسر نشود
 مگر بنده مسلول در خل چنانچه در عمل سابق مذکور شد و صلح قی و تسیده الملک و آن
 متسیده ایست که چون افروخته شود مردم یکدیگر بصورت ملائکه ببینند از شش آفریده
 شده و آن عمل بر آن وجه است بگردین سکوی و آن مرغیت که همانی کوبندش و در
 ولایت مین بسیار باشد و ذکر او در قرآن هست که حق سبحانه و تعالی بر قوم حضرت
 موسی نازل کرد و ایند با ترجمین حکایت قال جل ذکره و انزلنا علیک الملق و التلوی

و چون دیده او بدست آید اثر او را یکدیگر باید مالید و در اتای زجاج هفت روز تویه
باید نمود و چون عصان الطیر پس از آن مقداری نیت صافی با او آمیخته در چرخ اعدائی
سپرد باید کرد و فتیله از قطن کوی ملطخ ساخته در میان مجلس براید افروخت تا هر که در
آن مجلس باشد دیگران بصورت فرشتگان بپند از آتش و اورا بهمان هیئت بیند
و این بغایت عجیب است **وصف یک فتیله از زنج و آن فتیله هست که**
چون در مسرجه بر افروزد مردم یکدیگر را بصورت زنجیان ببینند و رویهای سیاه
و مویهای محقر و لبهای بطر عاقلش چنان است که فتیله از خرقة ناوس یا روی
سیاه آلوده بر روغن زیتون که مخلوط بدوم حمام باشد ملطخ ساخته در مسرجه سیاه مقبیه
کند و دهن از زنج بر بالای او بریزد و بر افروزد در وسط مجلس که آن صورت که مذکور
شد بنماید **فصلی دیگر** یکدیگر دم الاغین فتیله از وی مرتب سازد در چرخ اعدان
اوستی بر روغن لاله لایر افروزد و اما باید در آن خانه چراغی نبود غیر ازین در وقت سحر
عطیره و **فصل دیگر** در دهن نیت مقداری کبریت قصارین در آن کند و بدین روغن
نقشه چراغ بر افروزد و فتیله کتان خالص باید خاصیت همین است **فصل دیگر**
یکدیگر در صبر براق و بیچ اسودد فوق بایکدیگر بر آمیزد و فتیله از جامه مطروح در مذله
بدان ملطخ سازد و بر روغن زیت بر افروزد **فصل دیگر** در کتابی دیگر هست که زنج
اسودد و گشت دریا چون با هم بر آمیزند و فتیله بدان آلوده در مسرجه بزنند و بدین محل
بر افروزد همین خاصیت دهد **وصف چهارم** فتیله المنوخ و آن فتیله ایست
چون افروخته شود و بوجه حضور مجلس بغایت گریه نماید چون جمعی که برست منج مبتلا
شده اند بگیرد استخوان ها که در دهن کلب اسود است و باید که آن کلب بطوفی دیگر
نباشد و مقداری از شحم او را و ناخود اول را سخی کند و ناخود ثانی را ذوب نماید و هر دو
را با هم همزوج گرداند و از خرقة ناوس فتیله سازد و بدین دو ملطخ کرد و انید در
چراغی بر افروزد و باید که آن چراغ حاضر باشد بدین نیت ملوک تا آنچه مذکور شد رو
بنماید و هم درین کتاب آورده که شحم هر حیوانی که بگیرد یا شعر او را آمیزد و خرند و ناوس

افیتله کند و بآنها که گفته شد ملطخ نماید و زنجار بر روی تر کند و بر وزن لا و لا بر امروز دروسها
 بسیار بصورت همان حیوان نماید و شرط کلی در عمل جمیع قایل سده مناقذ و اغلاق
 بواسطه فافهم و این عمل بر صیغه اسکندریه بر اینوجه مذکور است و **فصل پنجم**
 فیتله السجیات و آن فیتله ایست که چون روشن شود تماثیل حیات در آید و عمل او برین
 نوعست که بکبر و شتم حیه اسود و فیتله سازد از فرقه مطروح و بدان میالاید و جلد حیه
 را در جوف او بندد و بدین رنق در سراج اخضر یا اسود بر افروزد و در بعضی رسایل آورده
 که فیتله از جلد حیه کند و بر وزن قط الماء الکمر شش قیال الکمر بر افروزد و هم درین کتاب
 مذکور است که سلخ حیه را بکبر و نگاه دارد و شتم او را نیز بگیرد و با کا کج بر آمیزد و
 باخرقه ناوس قدیم بر سلخ وی پیچد بعد از آنکه آن مژگن را در میان آن نهاده باشد و
 مقداری از او برین تخوم حیات بار و غن زینق بر آمیزد و در سراج یزد و مناقذیت را
 استوار سازد و از سلخ و شتم مذکور قدری برش نهد که این عمل بطور آید و **فصل**
ششم فیتله العقارب خاصیت او آن است که چون چراغ افروخته شود
 آنوضع پراز عقارب نماید و غلش آنست که بگیرد سلخ حیات و اذنا ب و عقد عقارب
 کبار و بیض مثل و بهر را با هم سخی کند و مفتولی الوده بدین عقرب نماید و ازین مسخوق بر وی
 باشد و در چراغ آهن بدین رنق بر افروزد و اصل آنست که قبل از انقیاد دستیده
 به بعضی نقل تخیر کند و حبس و خان شرط کلی است که بواسطه شمشیری نشود و اگر کجی یا دواز
 عقارب برش نهد عمل کامل ترود و **فصل هفتم** فیتله الطیور چون این
 فیتله مشتعل گردد مرغان سبز و عصافیر و امثال آن نظر در آید که طیران مینمایند و هیچ
 یک از ایشان بدست مینایند و غلش برین مخط است که بگیرد دم عصفور اخضر و ب
 او دستید از پوست کردن خروس میازد و این دو مذکور را گرفته و مقداری از
 زنجار حراتی جو پاشیده در آن پیچد و بحرقه ناوس ملغوف گرداند و در سراج بدین
 بر افروزد و هر که بدان خانه در آید مرغان سبز میندیرد و از در آمده و از هر طرف طیران آغاز
 نهاده و در نسخه دیگر آورده که راس سوداینه و دلب و سرابو سقا له و دم او که یک

بهشت تقصین یافته باشد حمز معجز بر سحر عرقی در میان منتهیله نهد بر روغن لاولا برافروزد
 بهین محل کند **وصف ششم** منتهیله الرقص و این بزنان مخصوص است هر زنی را که
 نظر بر آن منتهیله افروخته افتد فرحناک شود و برقص در آید و بچشم و ابرو آغاز کرشمه و
 بازی کند و خواهد که خود را بر زمین منتهیله و نزدیکش که از غایت طرب و سبب بیوشش کرد
 و عملش چنان است که بکیر خرقین ابیض و سخت کن و بر خرقه از کتان افشان و منتهیله سازد
 شرط آنکه لبرات ارب سوده باد پس ذوق در انبیا ن کرده باشی چون این منتهیله روشن
 شود در پیش زنی و مشاهده نماید شعله آنرا آنچه مذکور شد از وی بظهور آید نوع دیگری
 چون در مجلس برافروزد که زنان و گیزان باشند یکی از ایشان نماید آلا که بر خیزد و
 جامه بیرون کرد و برقص در آید و از عقل و هوش بیگانه گردد و فرایرد و ارب و خون
 خروس و دم حمامه و بصره غزال از آن منتهیله راح سار و در چراغ جدید بهین لالا
 برافروزد که از سنا و جواری حالات عجیب مشاهده رود و در نسخه دیگر برای رقص کافه مردان
 و زنان آورده که چون برافروزد سر طائر خشک کرده و رتابه بر روغن فقط و بریان و
 مشوی را مقبول ساخته بهان روغن برافروزد و همه اهل مجلس از ذکر و اناث برقص
 در آیند **وصف هفتم** منتهیله العوج و این منتهیله آن است که چون بر
 افروزد چنانچه محیل گردد که رقاب اهل مجلس مروج و زوس ایشان منکسل است و این
 عمل بر زعفران حدید است و بر براده چون این برافروزد منتهیله چنچ و در سراج حدید
 بر روغن زیت مقبول برافروزد و این صورت و بنام **وصف هشتم** منتهیله الحمیر در
 ایقا و این منتهیله روی جمعی که در میان وی باشند مثل وجه حمیر نماید اخرا ی آن
 اسفیداج است و بیاض مضی و و سخ اذن حار خرقه کتان نو را بر اند کورا خرقه تر سایه
 و ادویه مذکوره را در آن خرقه پیچید و بر روغن زیت برافروزد و وجه غریب در نظر آید
 و بیات عجیب مشاهده رود و اگر خواهد که اذن ایشان چون اذن حمیر نماید بکیر
 و سخ اذن حمیر و بر کوی تواند آید چنانچه پس و پیش او را فرایرد و در چراغ افغان
 حدید تند و بر روغن یا سیم برافروزد هر که در سایه آن چراغ باشد کوشش او چون

کوش دراز کوش نماید **وصل یا نزد هم** فسیله الشیخ خاصیت این فسیله آن است
 که چون روشن شود حضار مجلس یکدیگر را میسر بینند و هر که اینعل خواهد بگرد علم مفرد
 نه بدالبحر و سخن نماید بازیت فسطین پس بگرد رتوس و باب خضره از او در میان فسیله
 وضع کند بآن مسحوق مذکور بر افروز و برتی صافی که سلیقون و اسفنداج رصاف
 وی آمیخته باشند آنچند کور شده وی نماید و این از غراب اموات فقیح علی
 خرقه نور اشعم غور چرب کند و کبریت و مغز سر آدمی با هم آمیخته بدین رو کند لید و در سراج
 اخضر و عن زیت بر افروزد که همان صورت معاینه میند و اگر کبریت باز و عن زیت و فسیله
 کتان در سراج بند بین عمل کند **وصل و از هم** فسیله الصفرة و آن
 سبب رویه و وجه حضار مجلس باشد در غایت صفرة که کوبیا ارواح ایشان منقبض
 کشیده و غبار فنا بر روی های ایشان نشسته و اصل در این عمل مغزه عراقیه است و قتی که
 سخن کرده باشند با عصاره حبث الثقل چون این مسحوق را مقبول ساخته بار و عن لا و لا
 در چرخان بر افروزند اشکال و هیات عجیبه مشاهده رود **وصل سبز چهره**
 فسیله الکلاب و اینعل بخت آن کرده میشود که صور حضار از بخار آن فسیله چنان محیل
 شود که گویا مشابه کلاب است و طریق اینعل چنان است که یکدشتم قره و کلاب و دوخ
 اذن ایشان و حمار و ذب و شحم ایشان و بیا لایدر بر خرقه کتان و از آن فسیله ساز
 و در چرخان نوبر و عن زیت صافی بر افروزد که وجه اهل محافل چون وجوه کلاب
 و ذب نماید **وصل چهارده هم** فسیله البحر چون این فسیله را بر افروزند چنان
 نماید که آب در خانه آمده و بمه فانی را فرو گرفته و کسی که خواهد بدان خانه در آید پای
 برهنه کند و جامه ها بالا کند و بسیار باشد که آن آب در موج آید و از تلاطم امواج
 او بر سهند و از خوف غرق شدن در آن خانه در نیایند و عمل این فسیله بر آن صفت
 که یکد و از خرگین اوقیه و با بونج مثله پس مذکور اول را بعد کور از سخن نماید سخن در قیاس
 خوبی تا امتراجی تمام یابند و در سخن فتنک شوند پس بستاند زید البحر و شحم تمناح و شحم
 و لبنین اجزا را برابر پس فسیله از قطن ترتیب نماید و ازین مثله مذکوره اجزاء آورده

لایق طرح کند و پس مخزوح بحق را در وسط او تعصبیه کند و بشوم دو آب بگری بر
 افروزد و قبل از ایقاد قیله بخیر کند بحق مذکور و چراغ را در پس و بر افروزد و آنچه
 مذکور شد معاینه در نظر آید و گفته اند که اگر خون خروس و دهن در دبا هم بر آمیزند و
 در چراغ اندان کرد و فستیده را که از قطن حمر ساخته باشند بوی در آرد و بر افروزد همان
 عمل کند **و صلوات** این هم فستیده الحبل و این قیله است که چون بر افروزد
 هر که در مجلس باشد بصورت شتر و اصل این شحم دایه است که بدن او مانند جبه است
 و سر او شبیه شتر و ذکر او در وصل قول از فضل دقوم در مقصدا قول مطور شده در
 اعمال ناموس اصغر چون شحم او بگیرند و بکند ازند و خرقة بوی بیا لایند و در مصباح
 جدید انحر بر افروزد در مجلسی هر اهل مجلس بصورت شتران نموده شود و بدرستی
 که خرقة بوده یا شده سرخ یا سیاه یا سفید و علی بن القیاس **و صلوات** این هم
 فستیده السفن و آنچه فستیده باشد که چون بر افروزد هر که در نوران چراغ بکند
 چنان نماید که در کشتی نشسته است و کشتی در آب سیران نماید و عمل او برین قانون است
 که بگوید تخم کثفت و دیگر بوره ارمی بر یکدیگر گوشت تا نیک مخزوح گردند و اگر کوئی
 کتان فستیده سازد و بدان اجزایا لایند و بروغن لاولا که در غایت صفا باشد با آن
 زینق بر افروزد در چراغ اندان جدید اهل مجلس را چنان نماید که در کشتی نشسته اند و
 کشتی در آب میرود **و صلوات** این هم فستیده الصفه در سایه این چراغ هر که
 باشد زرد روی نماید و گفته اند دو کس نزد حکیمی از فرزندان خود شکایت کرد که هر دو به
 سیکه یکم متعلق شده اند چنانکه یک ساعت از هم تکیبائی و دوست از مهمات باز داشته
 اند و طریق حیا و ناموس را که داشته اند و بدنامی عظیم بالاحق میشود حکیم این فستیده را
 ترتیب داده فرمود تا هر دو در آن مجلس حاضر شدند چون یک دیگر را در سایه این چراغ
 دیدند بر وجهی از ملاقات یکدیگر متفر شدند که نام یکی پیشتر میگرفتیم الت بر دیکته
 کر اتمی که در شکل یکدیگر دیده بودند و عملش چنان است که فیلم بستانند از جنبه
 کهنه و سوسنش سفید روی بروی ریزند و سخت تباخت پس در چراغ اندان نهادند و سر و غن

تا ریحل برافروزند هر که در پیش آن چراغ باشد روی او زرد نماید و دندانهای سیاه
و کوشش سیاه و اگر زربنج و زنجار و در کوی بگوید چیده در چراغان بر روی که
خواهند برافروزند همین خاصیت دهد **فصل در** در عجایب خوانیم و شروع
از اعمال و درسه و صل فقیه کتابت میاید **و صل اول** خاتم المادین خاتمی است
که بر روی آب بایستد و صنعت او چنان است که وزن او باید که یک دانگ و نیم
رنیاده نباشد و اگر با سنگدروسی باید در غایت خفت و چنین خاتمی بالای آب
بایستد و بقدر آب فرو رود و نوع دیگر است که چنان میسازند که چون در ظرف
آب نهند بعد از زمانی حرکت کند و از ظرف بیرون افتد و آن بواسطه آلتی است
که در ظرفی آب نهاده و انکسری بر آن وضع کنند و آن تعلقی بعلیه دارد و **صل جدید**
خاتم النار و این خاتمی است که چون بر تپش بند فی الحال از تپش بگریزد و اینچنان
بود که خاتمی از طلا بسازند و بقدر یکین او طبقه تربیب داده بروی حمام کنند و میان
طبقه سوراخی باشد بقدر سوراخ سوزنی و از آن سوراخ مقداری سیاه تحن دروی
ریزند و آن سوراخ نیز نقطه از نخاس یا صنفطیم نمایند چون این خاتم بر بالای حرکت
نهند اندک وقتی را در حرکت آید و از تپش دور افتد و **صل می** خاتم الحمام
و این خاتمیست که چون بر زمین حمام نهند در حرکت آید و بغایت عجیب است و صنعتش
چنانست که بسازد خاتمی محوف از هغه بغایت رقیق و ثقیه در او باشد و از ثقیه قدر
زیق صافی دروی ریزند و ثقیه را بقیر یا هر چه استحکامی داشته باشد بگریزد و در انگشت
کن چون در حمام رود و از انگشت بیرون کرده بر زمین گرم نهند در حرکت آید و بیرون
حمام نیز در موضع گرم که نهاده شود متحرک گردد بغایت عجیب بود **فصل در**
عجایب خاتمی و ازین باب چهار نوع درسه و صل میاید **و صل اول**
قنیه الاستعمال و این شیشه را گویند که سر او شعله باشد مانند شمع افروخته و آن
چنان بود که در بخار کبریت و دوزیت طیب پاک قدری درس در او ریزند و بر تپش بگریزند
تا بخوش آید و دخان از او متصاعد گردد پس چیزی که او را با تپش اندک نسبتی باشد بدان

و خان دارد فی الحال مشغول گردد و زمانی در از افروخته بماند و صلوات بر
 قینة الصمد و آن شیشه ایست که در شب روشنائی دهد و علش چنان است که قینه
 را که لایق باشد مقداری خل خمر حقیقت در وی ریزد و قدری کبریت بروی نثر کند که از
 اوضائی عظیم ظاهر گردد و خصوصاً زجاجیه ضیقته را اس باشد و در مکان مرتفع نهاده به
 شب تاریک و صلوات بر قینة الصمد و آن شیشه ایست که آب در وی می کش به
 جوش می آید و علش چنانست که بکیر و شیشه دراز کردن و خل خمر صافی در وی می کشند پس
 مقداری دارسی محق نخول در وی ریزد که بجوش آید پوشیدنی قوی پس اگر
 شیشه برکت دست گیر و عجیب نماید و اگر بر روی تخم نه جوش او عجب تر شود قینه
 الحفظ و این شیشه ایست که از مکانی رفیع میگردد سالم بر زمین رسد و نشکند آنچنان
 باشد که زجاجیه را محسوس بریش دجاج یا حمام یکدزد از دوا همانند و سوراخ جمع حکم
 و مستحق گرداند و میگردد از بلندی که چون بر زمین رسد مطلقاً کسری بوی را و نیابد اما زمین
 خاک نرم باید و حجر و صفا نشاید و بعضی گفته شیشه غلیظ القمر باید و شومین در خلق باید و
 پس صحبت هر یک از این دو قول تجربه محقق گردد و فصل چهارم در مجامع و تخیل
 و کیفیت اعمال آن و از این قسم نیز چهار عمل و چهار وصل میگرد و فصل اول
 تمثال التار و این تمثالی را گویند از چوب ساخته که با تیش مستانس کرده و دوش در او
 تصرف نموده و او را هنوز و منقش چنین است که بکیر دایره ای سماجروی و شب بیانی
 برابر او پس حل کن هر دور ابعاد عصاه و عویج و با مراره بقره آمیزد و خل خمر حقیقت
 را بر آن مزوج ریزد و بدین آب طلا کن هر شب که خواهی بهر شکل که ترشیده باشی
 و بگذارد تا خشک شود و ثانیاً و ثالث همین عمل بجای آرد و تکرار را فائده عظیم است چون
 این تمثال مطلقاً در آتش افکند هنوز در مطلقاً و اگر عمل با حیاط کرده باشی چون این
 تمثال در آتش رود فرو میرد و عجب نماید و فصل پنجم در تمثال الذباب تمثالی
 که چون بر خوان وضع کنند کس گردان مانده نکردد و علش آنست که بکیر و کندی قوی
 از این سرخ یا زرد و کاه یا بس هر دو را سق کنند و بهاء بصل الفار حین کند پس دست

خود را بر وزن زیت اشیم بیالاید و ازین غیر صورت شخصی بسازد که کس را فی در دست
 او باشد و چون این تمثال ساخته شد بستاند از نند اب بری بنجد رم و از جد بری بنجد
 و از جوز مال و دو و آنکس که راستی کرده باب بصل الفار جبین کند و تمثال را بدان
 تظلیه نماید و بگذارد و تا خشک گردد و هرگاه که خوان حاضر شود و در زمانی یا مکانی کس
 بسیار باشد و این تمثال را نزد یک خوان بنده مطلقا یک کس که خوان نکرده
و خطی تمثال الظهور و الفقای دو تمثال است که یکی مخفی و دیگری ظاهر شود
 و این ملعوب لیس است و غلش بر این وجه باشد که دو تمثال بسازد از موم شکلی یکی
 از جواهران آبی مثل لیا یا صندع و در ظرفی از آب افکند که یکی فی اسحال یا آب فرود
 یکی بر بالای آب بایستد پس چون ساعتی صبر کند گوید آنرا که در زیر آب است که بیرون
 آید بیرون آید آنرا که بر روی آب است فرماید که فرود و حکمت درین آن است
 که خونی باید که ملع مسح بوده باشد و مشو دیگری طلب مسح با قطعه مسنج که محتوای روی
 ثانی بر بالای آب بایستد چون داروی اول مذوب گردد و تمثال بالا آید و چون دارو
 ثانی بندهی نقل بد آن بقدر فرود و نکته کلی که در این حل افتد بیک آن است و بچند
 که تجربه کنند بدست بناید **و صل چهارم تمثال الایقاد و الماطا** این بر دو
 تمثال است که چون چراغ بر افروخته پیش یکی ازین هر دو برند نور افشانند و چون نزدیک
 آن دیگری را رسانند باز روشن شود و عملش چنان است که دو مرغ بسازد بهر شکل که
 خواهد و از هر جنس که خواهد از کل یا سنگ یا چوب یا فلزات و هر دو موضع ترکیب کند
 که قریب یکدیگر باشند و بر آبی بهر قیله و روغن که خواهد بر افروزد و چون یکی پیش از آن
 ده صورت بر تیره شود و چون نزد دیگری برود روشن گردد و حکمت در این آن است
 که در مقدار مرغ مقداری از نشاء رقیه کند و در مقدار دیگری قدری از کبریت چه چراغ
 در اول مصفی در ثانی مشتعل کرده و قوی دیگر آنست که در دهن مرغی کبریت
 مسحوق مخروط بدین بسان بناید نهاد و در دهن دیگر قدری از کلا فور یا جی در سطح
 بلخی **فصل پنجم در عجایب سراج و آن یار و نه نوع است در یازده و صل خط ذکر**

این سراج را در
 هر دو طرف
 از هر جنس
 که خواهد
 بسازد
 و از هر
 جنس که
 خواهد
 ترکیب کند
 که قریب
 یکدیگر
 باشند
 و بر آبی
 بهر قیله
 و روغن
 که خواهد
 بر افروزد
 و چون یکی
 پیش از آن
 ده صورت
 بر تیره
 شود و چون
 نزد دیگری
 برود روشن
 گردد و حکمت
 در این آن است
 که در مقدار
 مرغ مقداری
 از نشاء رقیه
 کند و در مقدار
 دیگری قدری
 از کبریت چه
 چراغ در اول
 مصفی در ثانی
 مشتعل کرده
 و قوی دیگر
 آنست که در
 دهن مرغی
 کبریت مسحوق
 مخروط بدین
 بسان بناید
 نهاد و در دهن
 دیگر قدری
 از کلا فور
 یا جی در سطح
 بلخی

در میاید و صلا ازل سراج الماء و این چراغی که بآب افزوده میشود و عملش
چنانست که بکیر و از شا، البقرآن مقداری که خواهد تر سازد بدین سندر و سرجلول
و از و فستید ترتیب نماید و در چراغدان نهند و قدری روغن بروی ریزد آب بسیار
در وی کند فی الحال برافروزد که آب مانع اشتغال او نشود و صلا صلا و سراج
الحرب و این دو چراغیست که بر می افروزند و ایشان بایکدیگر محاربه مینمایند و این
از عجایب اعمال است و عملش بر اینوال است که در یک چراغ ششم کفش وضع باید کرد
در دیگری ششم ذنب بر اینوجه که دو فستید از هر یک را بیض تابد و هر یکی را یکی از آنچه مذکور شد
بیا لاید و در سراجی علیکه دهند و بدین مالد و لایرا افزود و در مقابل همان وضع کند که با هم محاربه
مینمایند و سبب تحیر ناظرانست گفته اند اگر یک فستید ششم بزرگ و دیگری ششم خرد و سراج بیا لاید
و سراج نهند بدین صورت و قطع پذیرد و صلا صلا سراج الضفد و این دو
سراج اغوب سراجانند و اگر نزدیک یکدیگر باشند شعله یکی از ایشان فسد کند باطل
آن دیگر حستی از و محسوس که دود اگر چراغ باشد که او را دو طرف بوده باشد یا چهار
طرف و در هر طرف او یک یا دو فستید دهند و برافروزد و عمل ایشان زودتر و اثر ظاهرتر
باشد و صورت این عمل چنانست که بکیر و ششم کفش و ششم اسد و هر یکی را علیکه مفقولی سازد
و در چراغدان برافروزد و بر روغن نسبت یا کل از روغن که آنچه مذکور شد بنظر حاضران
در آید و صلا صلا سراج الوجین و آن چراغیست که چون برافروزند اهل
مجلس نور وی را نمایند و هر که در آن مجلس باشد چون مجلس بکیر و چراغ را روشن
و برافروخته مید و این نیز غریب است و عمل او بر اینگونه است که بکیر و ششم و لغین بکیر
و فستید از گتان بدو بیا لاید و مقداری از زنجار سوده بروی نثر کند و بر روغن نفط بر
افروزد و هر که در پیش وی باشد مطلقا روشنی آن چراغ ندیدند و هر که خارج آن مجلس بوده
باشد مینه و صلا صلا سراج الضفد چون برافروزد و بر روغن آب تعبیه
کنند هر ضفد می که در آن آب باشد ساکن گردد و مطلقا او از زندید و این چراغ را یکی
و به عمل کنند که بکیر و ششم قملج و شحم ضفد جدا جدا بکیر از دس بکیر یا بکیر یا میزد و مقدار

قوم کو فتنه نرم کرده بایشان مخلوط سازد و بر و عنایت پاک همه روزه تشریب نماید چون
 ترتیب تمام یافت و استخراج کلی میان ادویه مذکوره واقع شد فستیلد از گنجان بدن
 بیالاید و در چراغدان آرس بر و عنایت برافروزد و بیکه که تواند چراغ را بر روی آ
 تعبیه نماید کرد که هر ضد غ را که نظر بر این چراغ افروخته افتد خاموش گردد و مادام
 که این چراغ باشد و ایشان بیند بانگ و مشغله کند و صحت ششم سراج الیذان
 چراغیت که اخفا و ایقا و او برست عامل است یعنی چون نزدیک سراج آید و برود
 گفت دست خود را بکشاید و پیش چراغ بردنی الحال نور این چراغ فرو نشیند و چون دست
 دور برد و فرو بندد در زمان مشغله گردد هر چند تکرار دست آوردن و بردن کند همین
 صورت سمت و وقوع پذیرد و حکمت در این عمل آن است که بگردید بپند فانی نما
 رزم ترا عمل کامل تر بود پس چون دست آلوده بدین ادویه و پیش چراغ بکشاید نور
 منطفی گردد و چون نفس نماید نور چراغ اعاده کند بر همان منوال که بود و عمل نماید و صل
 هفتم سراج الضاری ترسیان فرنگ انعل میکند در دیرهای خود جهت آسانی
 و این چنان است که در جمیع زوایای خانه اگر ته است و اگر چهار و اگر بیشتر ایشان
 چراغی روشن میکند پس این شعبه ساخته اند که یک چراغ که روشن میازند همه چراغها
 او روشن می شود و تدبیرش چنان است که همه چراغها را بر آرزو عن میارند و فستیلما
 را در آن وضع می کنند بر وجهی که چون شش به و در سنی بحال روشن گردد و فیض بطول
 شدیدی می گیرند و تطبیق میکند بکبریت مخلوط بدین البدان و از این چراغ پراغی کشید آن
 شده و میازند و طرف فتنه که موضع در آن سراج است و همچنین از چراغی پراغی چند
 چه باشد پس چون یک چراغ روشن شد بواتی نیز روشن میکرد و گفته اگر فقط سوخت
 را در روی بچند و از دو فستیل میازند و در چراغها نهادند و بی بر بالای دیگری
 بمقدار نیم ذرع وضع کند و بالای را برافروزد پس هرگاه که او را بختد زیرین در
 و بگرد و صحت ششم سراج الصوت و این مضحک عجیب است چون این چراغ
 را برافروخته بدست کسی دهند بی اختیار از او صوت و صدای ظاهری گردد که در کتب

این سراج را
 در هر جای که
 بخواهند روشن
 کنند و در هر
 مکانی که
 بخواهند
 روشن کنند

خنده باشد و هر که استماع نماید البته بخندد و عملش چنان است که یکریض نخل سحر
 بر من حب خروغ پس شعله بدان بیالایند و بدین رنق روشن کند و باید که حامل چراغ
 را پیش از آن انجیر بخوراند و مزاج بقدری اریض عمل که چون چراغ بدست وی افتد
 فی الحال آنچه مذکور شد ظاهر گردد **و صلی** شمع اعتقاب چیست که برافروز
 مانند شمع روشنی دهد و عملش آنست که یکریض چوبی سفید پاکیزه که دود او خوشبوی
 باشد و از ابرو و غش لفظ سفید مینماید و سندروس را خود بساید و بقطران بیالاید بر آن
 چوب طلا کند هر وقت که آن چوب نزدیک آتش بر د چون شمع برافروزد روشنی بخشد
و صلی شمع الذئب چیست که چون برافروزد خانه چنان نماید که مطلق و
 مذمت و دیده از مشاهده آن پیره گردد یکریض از طلق داهی جزوی و از سندروس
 اصغر جزوی و از ربنه جزوی بساید سودنی نیک و بجزیر نیز دو شمع مخلوط که دان
 آنکه خرقه از قطن مصبوغ بر عفران فراگرد و او را در میان شمع مذکور مخلوط سازد
 و چون شب در آید بستان جزوی علم اصغر که وزن او ربع درمی بوده باشد و مثل او
 مصطکی و برابر او عود براق و این مذکورات در مجمره افکنده در وسط بیت که مخلوق الاله
 باشد و بخیر کند و شمع مذکوره را در میان خانه برافروزد چنان نماید که همه خانه بطلایند
 و برق و شعاع او البصار را خیره گرداند **و صلی** از دهم شمع انجیر و آن چنان است
 که از پنج شمع تهر باشد و قدری کافور یا جی بر بالای آن ترکیب کند و برافروزد روشن
 بوز و آب سنج فرو نهند **فصل** ششم در اعمال متفرقه اگر سندروس سوده
 را در خریطه کرده که بر دوسر آن باز باشد در دهان نگاه دارند و شمع روشن در دست
 گرفته آهسته آهسته با دندان شعله با بد شعلهای غیب مشاهده شود عمل دیگر اگر پوست
 انار را سه روز در آب بچینانند و آن آب را بر دوزراعت بپاشند از بلغم المین شود
 آن زرع عمل دیگر اگر خواهند بخیر و فضل و نفع سب را پاره کنند ملح مندی که خسته
 بر آن مالند چون فوت کنند بکسله عمل دیگر اگر دست را بپیه خفه آلوده کرده در
 آب جوش فرو برند سوزد **فصل** هفتم در عجایب ادخنه و آن هشت عمل است

در پشت **وصل اول** دخته انجیر است و این دخته تلخ است و عجیب چون
 بدین دخته تخیر کنند و در خانه که در او مردمان باشند هر که در آن بود یکدیگر را
 بغایت بزرگ و جویم بنهند چون فیلان و سیمان و مانند آن و اصل در این عمل تخم
 ماهی است که از اولفین کوبند و تخم فیل و چون آن دو تخم حاصل شود بیکدیگر کاهنجهند
 نرم بسایند و تخمین مذکورین عجين کنند و بهما سازد مانند نخودی و در سایه خشک کند و
 بوقت حاجت بر آتش بخورد کند و باید که در خانه منفذی نباشد که دخان بیرون رود و غیر
 از در و بجهه باید که درون خانه باشد و در آستانه نهاده که درین دخان اهل مجلس
 بچشم یکدیگر بغایت عظیم و جیم نمایند و هر که در بیرون باشد ایشان را بغایت بزرگ
 بیند و از ایشان ترسد و بهراسد و ازین عجیب تر نباشد **وصل دوم** دخته
 التماسیل و چون بدین دخته تخیر نمایند مثلاً لهار سبز نظر در آید و بیانی عجیب شکلهای غریب
 رو بنماید که ناظران از آن متعجب و شگفتی نمایند و اصل در این عمل نیز پیله و لغین است و چون
 بدست آید باید که گفت از بخار و لاجور و دو شک طراشید این هر سه دار و را جدا جدا
 نرم بسایند که گفت و پس از آن یکدیگر مزوج ساخته و یکبار به سختی باید کرد و تخم مذکور
 عجين باید ساخت جنانکه حال محض تریب دهد و در ظل شکر خشک کرده محافظت باید نمود
 و بوقت حاجت تخیر باید کرد و آنچه مذکور شد معاینه میند **وصل سیم** دخته انجیر
 چون خواهد از موی خیر یا بد آنچه در کار می آید و اتع خواهد شد از غیر و شتر بروی ظاهر کرد
 بدین دخته تخیر نماید و بر خانه که خواهد و در آن خانه خواب باید کرد و عملش چنین است
 که بیکردم چهار خشک کرده و نیمه و تخم دشت اجزایه بر او بر و مجموع را عجين کند و شب
 بدان بخورد و در خانه در آن خانه خواب کند البته در خواب میدکسی را که از هر چه
 خواهد او را خبردار کند و از غیری که این عمل کرده بود در باب دفته استماع افتاد که
 واقع است اما بشکرا حاجت دارد **وصل چهارم** دخته الفاره و این دخته
 مفید است و دفع حضرت موشان بدین عمل توان کرد و بیکدیگر وحشی که آن را گرم
 بیضا خوانند و آب از آنکه اندازد پس بستاند بصل الفاره جزوی و دیگر شکار جزوی

و از لویای احمد جزوی و هر یک را جدا جدا بگوید و بپزند و بایکدی مکر در آمیزد و بعضا
 مذکوره عین کند و جتاسازد برابر لویا و در سایه خشک کند پس در هر خانه که جبه از آن
 نمین کند موشان در آن موضع جمع شوند از در و دیوار و سقف زمین و هر کجا که باشند
 و چون جمع شوند دفع ایشان بروی که باشد بکند **وصل پنجم** دخته الی چون
 در مجلس بدین دخته تخیر کند هر که انجا باشد او را چنان نماید که در کنار دریا نشسته است
 و از دریای بزرگی عظیم بر آمده قصد ایشان دارد و میخواهد که ایشان را در بر آید و ایشان از او
 میترسند و میگریزند و صورت عمل این چنان است که یکبار دافتریک اوقیه و با با لوبنج
 دو درم و فریون سه درم و حب الفریضه و پنجدرم و زبد الیچیدرم و شحم متاج ده درم
 و شحم دلفین برابر و شحم سمک الیچیدرم و پس خوب ادویه را بگوید و مجموع را با شحم
 یا میزد و خوب سازد و هر جنی یک مثقال و در ظل تعقیف نماید و هرگاه خواهد تخیر کند
 بر آشی که از حطب کشتی کشته غرق گشته حاصل شده باشد آنچه مذکور شد معاینه دیده شود
وصل ششم دخته الجن این دخته مناسب است تخیر است و چون در این کتاب بود
 ترجمه یافت هرگاه بدین دخته تخیر کند در شب در موضعی ویران که از عمارت دور
 دور باشد جمعی از جن در آن مکان جمع آیند و سخن گویند و هر چه عامل ایند خسته پرسد جواب
 گویند که از ایشان نرسد که ایشان صاحب دخته را دوست میدارند و سلفا باید
 و اضرا او دست نمیکشند بلکه حاجات او آنچه تواند و اگر داند و عمل ایند خسته برین
 و جاست که بگیری جزوی از دم حمام صفا و جزوی از میوه یا لب و جزوی از شحم
 و لب و جزوی از قصبه از زیره و هر یک را جدا جدا بگوید و بحق نماید پس با هم بپزند
 چنانچه یک جزو شوند و اگر حب سازی چنان نموده ای بهتر باشد پس موضعی که
 مذکور شد بروی و انکشت افروخته در پیش پای و این دو را بر آتش بپزد و بخور کند
 بقدر است آهی روحانیان از جن و مرده همه بروی میشوند و اگر داند و در آیند باید که
 دیر سخن درانی و هر چه در خاطر داری پرس و حاجتی که داری عرض کنی و اگر کسی پیش
 از این عمل یک هفته روزه داشته باشد و حیوانی نخورد و هر روز هفت نوبت

شش
 زغال

دعای قرشیا و خاتم آن خوانده بشود و چه جزات او در این وقت بیشتر باشد فی الحال
 در خواب رود و عملش این است بکیر و بذر صبق و بذر شقایق النعمان و بذر بنج اسود
 و چند بیدستر و جوز مائل و فریون و صمغ التوت و افیون مصری مجموع را کوفته با حصاره
 یاسمین بپايزد و در حقه از نخاس محکم کرده مسدود و از آن یکم بسته در ذیل فرس دفن کند
 و تربیت و تبدیل ذیل امری لازم است در همه تقیسات که بزرگ کند بعد از آن برود
 آرد و خشک کند و چون خواهد که کسی را در خواب کند قدری بنیه پاک بر وزن کل صافی آلود
 و تخرین خود بند و شقایق ازین دو با شقایق عود و مرزنجوش بخور کند بخار او بدماغ
 هر کس رسد فی الحال در خواب رود **فصل هشتم** دختة الملک و خاصیت
 این دختة آن است که کسی در خانه خود نداشت باشد و کسان که در آیند پندارند
 که ملائکه از سقف خانه فرو می آیند و بالا میروند عملش چنان است که بکیر و بذر و دل
 او مجموع را بگوید که مستی نژد و بدماغ این مذکورات تقیه کند و بدم ضا و نیز و ایفل
 نکرار نمایند تا وقتی که مجموع مثل شمع شوند انگاه آنرا خوب سازند بمقدار حصص خشک
 کنند و در هر مجلس که این حب را با عود و حصالان مذکور تحیر نمایند هر که این دخان را مرتفع
 بیند نظرش چنان آید که ملائکه از سقف بدان خانه فرو می آیند و بالا میروند و این از
 عجیب دختها است **فصل نهم** در مجایب الاقداح و از طبع با شاد و پنبوع
 هر یکی در وصلی ایراد کرده میشود **فصل اول** قرح اللب و آن قدحیست که
 مثال دو بوط یا سکه در رویش کنند و ایشان در آن قرح بازی کنند و فرو میروند و هر
 می آید و گاهی بیکدیگر جمع میشوند و چون از هم جدا گشتند بازی در میانند و
 بیکدیگر منضم میگردند و طریش است که بکیر و خل ایفل که شکل آب باشد در قدحی برزد
 و شکل دو بوط یا دو ماهی یا دو ضفدع که از شربین النعام سازد و در غایت نگی و
 نازکی و هر یک را بر یک طرف قرح بند که ایشان بازی کنان طالع و نازل میشوند تا بهم
 رسند و بعد از تفصیل بهم منضم میگردند و این بغایت عجیب است ترجمه گوید این عمل
 در باب تماثل لایق تر بود و سه لطف در ملاعب و قداح آورده است **فصل دهم**

[illegible]

کسی را که در شکم شود قدری از اخرون دهند و رسالت شود اگر چه نود و نه صحت
 دارد در این جا مختصر کردم نهایت خوب است **و صل یجسر قبح الذم و اطنیت**
 که قدحی آب صافی در دم قدح خون میشود و عملش چنان است که یکبار قدحی کهنه
 پاک که پر از آب صاف باشد ستانند و نزدیک لب برو بطریق که خواهیم خوانند و
 بر آب میدهند و در آن حال باید که می از خوب شیخ بر میزدی در دهان داشته باشد
 و نوعی سازد که از لفظاق و رین او چیزی بدان آب لاحق شود که در حال
 تمام آن آب خون صافی گردد و **فصل پنجم در عجایب بعضی اعمال او بسیار است**
 و از آن جمله شش نوع در سه وصل ظاهر میگردد و **صل اول بیضه القینه** و این
 عمل چنان است که بیضه بزرگ را در شیشه کنه که سر او تنگ باشد و قدیرش چنان است
 که فراگرد بیضه را در وقتی که فارغ شود از دجاجه و فی کمال بخل خمر که اندک است در
 در او حل کرده باشند در او افکنند و بگذارد تا وقتی که نرم گردد پس بکشت از او در
 قینه فرستند و بعد از آن ماء فراح بر سر او ریزد که بحال اول باز رود و موجب
 باشد **و صل دوم بیضه الطیران** و آن بیضه ایست که طیران کند و هوای بر آید و
 منقش چنان است که یکبار بیضه حمام و سوراخ کرده هر چه در وی است بکشد و شکم
 سازد و از بقی پر ساخته ثقبه او را محکم کند و در مکانی گرم وضع کند فی کمال پیش
 حضار مثل ششم ارتفاع نموده بجانب هوا بر آید و روی عین شمس دارد و اگر
 این بیضه را در حمام ببرد در شعاع آفتاب که از آبه دان بر زمین افتاده باشد مثل
 کند به هوا خواهد که از روزنه حمام بیرون رود و عجب نماید **و صل سوم بیضه**
الکثار و این بیضه ایست که چون در آتش افکند منور و و هلهش بیضه مبراست به
 حکمت و تدبیر آن است طلح مرا و را تا وقتی که استسکای عظیم یابد و گفته اند اگر
 احتیاج کند باین بیضه را تمام و ثقبه او را بخیر محکم کند و جفاف نموده در آتش
 افکند منور و **فصل هفتم در عجایب مراقبه آن چیزها باشد که مردم را بی**
 پوشش گرداند یا در خواب کند تا بر وجه معبود و آن دو نوع باشد یکی با کل و ضرب

حق بنعالیه و تخیر و شامه قدغن و برنوعی در وصلی که راست وصل اول
 در آنچه با کل و شرب واقع شود بکیر و ایون مصری و فرقیون و قبله سوسن اخرا بر
 و هر یک جدا جدا بکیر پس کوفته و بخته با یکدیگر بیا میرد و بر طهای که خواهد پیاشد هر که از
 آن طعام بخورد فی الحال در خواب شود **فصل دیگر** کیر و بونج اسود و سیا غازد
 در آب کبره فخر پس در زبل طب دهن کند سه شبانه روز تا خاصیت بپوشین
 ظاهر گردد و مانند آب شود پس بکیر و از حشیش بندی یا بن آنقدر که خواهد کوفته و
 بخته بدین آب موصوف مصفی کرده و باشند عجمین نموده اقراص کرده بخورد فی
 الحال سقید و در خواب رود و از کسی که خبر کرده بود استماع افتاد که دود آن
 از این دو اکافی است در حصول مطلوب **فصل دیگر** ایون و بونج اسود و
 عاقر قرحا و قشر تخم شمش و سسم ایضاً از هر یکی جزوی بکوبند و بپزند و آب صاف
 عجمین کنند و شربتی از او بوزن دانگی باشد بشرط آنکه با دود رطل از شراب و بنید یا غیر
 آن بیا میرد و این ده نفر را بیوش کرد اند **وصل دیگر** در آنچه بشم و
 و بخار و دخان و قمع پذیرد غالیه منوم مسلخ و اصل بیروج و اصل افح از
 هر یک جزوی بکیر و اصل ترس و بذر ایون از هر یک دو جزو و بکیر و بکیر و بکیر
 و با یکدیگر بیا میرد و در آب خضب نهاده بانه از حاجی شانزده روز تسمین کند و در هر
 یک یک ساعت تحریک نماید بعد از شانزده روز آب از وی در کدر اند و بکیر و نقل
 او را و بر هر یک درم از آن دانگی شک و قیر اعلی غبر خام و دانگی دهن البان صاف
 نماید و در ظرف آئینده سر پوشیده محافظت کند و بوقت حاجت هر که را از این طعام
 تسمین نماید فی الحال بواب رود **فصل دیگر** بخوری که منوم تمام اهل مجلس باشد
 بکیر و بزر الحوق و بزر شقایق و بزر بونج اسود و چند بستر و جزا تل و فرقیون و صنع
 التوت و ایون خالص مصری با عصا رویا سیم مجموع را کوفته در حقه نخاس سده
 اقراص تقصین نماید و در زبل طب تا امتزاج یابند و قشر یک معصه است و اوسط
 چهارده روز و اعلی سبت و یک روز پس بیرون آورده و شک کند و بوقت تخیر یا بکیر

صفت
 منور خضیه
 بجز از این

که الف خود را به قطن ملطیف بدین آورد مسدود گردانیده باشد و یک مثقال ازین دوا
 با مثقالی عود و قندنجوش بر آتش بخور کند که چون بخار آن بدماغ بر که در مجلس برسد در
 ساعت بخواب میرود نفخه دل یکی شمع که دغان او بدین عمل کند بیکه دشم کلبه است
 متعفن و مراره و مس منقش و علم اصغر سحر بدین بخور کند شش و کافور و ایون از
 هر یک جزوی و همه را کوفته با هم بیا میرند و بدین النج لبرشند تا چون موم شود
 و متبلبد بدین مذکور یا لایه و بوقت حاجت و در محلی که بر آفرود مطلوب حاصل شود
 و سد مخزن عامل لازم است فصل نایزدهم لایع التار و از آن جمله یازده
 نوع در یازده وصل محرر یکدو **وصل اول** ملعوب الفه و آن چنان است
 که آتش که در دهن نهد نوزد و ضرری بجام و دهن نرسد و عملش چنان است که یکدو
 شام و عاقره قرقا و انرا نرم سائیده آب انرا فرو برد پس آنی تافته و سحر
 با آتش در دهن برد و زبان لمس کند که پنج نوع خللی نرسد و لغایت عجیب نماید و اگر
 پنج سوسن در دهان کند بهمان نوع که گفته شد عمل نماید چنان صورت ظهور آید و
 گفته اند که آنکس نیز بدین عمل کند و اگر باب طلق یا کافور عود و مضمضه نماید این عمل
 باسانی و خوبی است دوم **وصل دوم** ملعوب الحل و آن چنان است که جبهه
 آتش در دست مبرد و دستش نوزد و بیکه دزنج سحر و شب یانی سحر نماید پس به
 در آیه نور و مقداری عصاره حی العالم و سحر را بدین مذکورین عین کند و هر دو کف
 دست خود بدین یا لایه هر چند تیره آتش بر دست نهد نوزد و **وصل سوم**
 ملعوب الثوب و آن چنان است که آتش در جامه بزند و جامه نوزد و صحیح و سالم
 بماند و غش چنان است که بیکه دزنج البحر ابیض و قشر الیض و باقی از هر یکی جزوی نرم
 بکوبد و با خل خیر عقیق سحر نماید و چنان فوبت تقیه نماید و مشک نماید در صندل نگا بدارد و چون
 خواهد که عمل کند از این شراب مذکور بر جامه اش بمالد و ازین دوا بر روی کت که فی
 الحال آتش زبانه زند تا با سحر ضرر بجامه او نرسد و چون خواهد که تسکین دهد آب
 سرد بر روی بزند که فی الحال منطفی شود و حرارتش ساکن گردد و **وصل چهارم**

فصل نایزدهم
 در علاج
 آتش زبانه
 و دهن
 و جگر
 و کبد
 و معده
 و ریه
 و شش
 و کلیه
 و مثانه
 و بیضه
 و رحم
 و قاعد
 و زکری
 و غیره

ملعوب الا انقلاب و این چنان است که دستها در میان آتش برد و زیر و بالا کند
 و هر نوع که خواهد تصرف نماید و طریقتش آن است که یکبار فیون و کثیرا بصفا و شنب
 میانی و طبع طعام ملکش و قشر سیل مکلس و زینت البیض و بایکد یکر ممزوج سازد بطریق
 حکمت و تمام بدین راتا نزد یک مرفق بدان ملطخ سازد و بین الاصبعین را یک خط
 نماید و اگر سه نوبت کرده بعد آخری این ملطخ بجای آورد غایت کار باشد و هر چه
 خواهد بستهای خود با آتش تواند کرد و هر چیز که بدان دوا یا لایه مطلقا آتش نوزد
 و خواه آتش در او زند و خواه او را در آتش افکند و گفته اند اگر کل سرخ و زاج ابیض
 و خطی نیک بساید با غل غمر و لغتی آب کافور یا آب یامیز در بر عضو که ببالند در آتش
 نوزد و صلیح بچهر ملعوب الا اصابع و آن چنان است که انگشتان
 شصتها بر افروزد چنانچه مجلس روشن و اصابع او بنوزد و عملش بر اینوجه است که
 از پوست و لعین مانند بده چیزی ترتیب کند و هر پنج انگشت بدان پوشد و یک
 انگشت نیز بشاید و دوسه و چهار هر کدام خواهد از هر دست که خواهد و اصابع مرد و
 دست نیز میتوان و انرا در دهن قشر النارج عمل کند و کبریت عراقی بر روی نرنگ
 و آتش در وی ریزد که چون شمع بر افروزد اصابع را داخل نرسد و فوایدی
 اگر آب طلق و کافور بایک دیگر یامیزد و اصابع را بدان یا لایه بین عمل که فواید
 شش ملعوب البجور و آن دو نوع است اول بخور علی الثوب و آن چنان است
 که جرات بر روی جامه نهد و بخیر کند و جامه مطلقا نوزد و ضرری بوی نرسد بستاند
 جامه در غایت صفا و طلق محلول بر جامه انداید و آن جامه را بالای مراقی نهد و ی
 را در سجد و آتش در بالای او ریزد و بخور بر آتش نهد که هیچ ضرر نکند و هر خرقه و ردوی
 که باشد حکم چنین دارد حق هر بخور علی الکف و آن چنان باشد که شش بر کف
 دست خود کند و در مجلس بخور سوزد و به حضار این صورت متعجب باشد و عملش بر این
 متوال بود که بکیر و طلق محلول و مقداری از لعاب خطی سفید و بایکد یکر عجین کسند پس
 بستاند کثیرا سفید و ریختن البیض و باد و ای مذکور در آمیزد تا با هم متحد گردد و نگاه

دست خود را بدان طلا کند و بگذارد تا خشک شود دیگر باره قدری بروی اندازد و
 نهایتی فی النشئه پس از آن قهرات ملتهبه بر کف دست بندد و عود و عنبر هر چه خواهد
 تنجیر کند که دشتش اضر نرسد **وصله هفتم** لعوب الاقدام و آن چنان است
 که قدم بر آتش بندد و هنوز د و ضقتش بر این نط است که بگیرد ششم صنفیج بری و دست
 و پای خود را بدان بیالایدست نوبت پس نای بر آتش بندد میرود و میاید و دست
 بر میاید و آهین سخن شده آتش در دست بگیرد دو اگر از جان دو آ که در کف دست
 مالیده باشد برای بخور در پای مالد تا کعب در دست نیاید مای مرفق همین عمل تواند
 کرد و بعضی گفته اند اگر صغ عربی در کف پای مالد و قدم بر آتش بندد کف پای او را
 ضرر نرسد ولی شرط کلی نگر از تطلیه است و حرکت بر آتش نه توقف بر آن و گفته اند
 اگر داخل قدم بدست صنفیج بیالاید همین عمل کند و اگر دست بدان آید و سازد و
 در آتش بر دهنه بخند و نه دیک را بر آن بیالاید و هر چه در زیر آن آتش کند به
 جوش نیاید **وصله هشتم** ملعوب النور و این عملی است که بدان در بخور
 آتش رود و سالم بیرون آید و مکتش آن است که بگیرد لعاب خطی سفید و بیا بین
 البیض غمز و ج غمز و تمام جسد را بدان طلا کند آنکه بستاند طلق محلول باز بین و
 بیا بین البیض همین ساخته بریدن مالد و اگر هر دو را مکرر طلا سازد و عمل کامل تر بود و
 بعد از تطلیه بدن برهنه بخور در آید و زمانی در میان آتش باشد آنکه بیرون آید که هیچ
 ضررت نیابد و اگر بخوابد همه اعضا برهنه در آید خرقه بدو آن ملطخ سازد که در ملعوب
 آتش گفته شد و برای ستر عورت پوشد بعد از تطلیه ماحت آن **وصله نهم**
 ملعوب النذیل و آن چنان است که مندیلی در آتش افکند و آتش در او گیرد و
 بخار از او هنوز و این بخار غریب است بگیرد و کاغذ سخی کند بآب کز بره آتش
 در او تصرف بخند و خطی بدوزد **وصله دهم** ملعوب الغلی و چنان است
 که آبی بر روی آتش جوشان باشد عامل دست در آن آب جوشان کند و دست
 متغیر نشود و عملش بدین فائده است که بگیرد و در جوار خمر و در یکی یا طریف

میین کند و بر روی جبرأت یار ما دگر مهند و جزوی از بوق مسوق در وی بیرون
 که غلیان قوی در او پیدا آید پس عامل استهای خود را در آن ظرف که جوش
 مینمزد در آرد و بیرون آرد که آب سبج ضرر نیابد و فی الحقیقت این عمل از ملاحظه آب است
 و ملاحظه آب آتش و مولف کتاب بر این وجه آورده و در این عمل ذکر کرده و مترجم را از
 شیخ ناگزیر است **وصل** باینکه همه ملو باجدید این استخراج آورده است
 که اگر قطعه صد پیرا بدین بسان خالص تلخیص کند و آتش در وی زنده مشتعل کرد و در
 روشنی سنجند و این وقتی غریب نماید که از این بصورت شیخ چیزی ساخته باشد و یا آنکه
 کار ووشمیر و کر و تیر و هر چه از این باشد همین عمل نظر در آید **فصل** در فساد
 در آب عسل و شیخ از آن در پنج وصل تجزیه تحریر در میآید **وصل اول** ما الحق
 و این را نام بارده نامند و آبی است که هر جامه بریزد فی الحال بسوزد و عملش چنان
 است که بکبر در قیثای ذبی در غایت صفا و لون و انرا مثال حدس سازد و در جام
 آبجیسه بیط و شش بر بالای بام سر کشاده بهند و با مداد در برینه خضر که مطین است که باشد
 و بر مشوقه ترکیب کند و بقر و اینچیکان و نکته کلی در این تقطیر آن است که دوازده
 سبکه نحاس فرش کند یعنی سبکه مذکور در اسفل برینه باشد و الا بهیچوجه مفضل نشود
 آبی که از قطرات او پیدا آید آب سیا باشد آنکه آبی زرد پس آب سفید جمیع اجزاء
 را با یکدیگر انضمام دهد و چارده روز در بستوقه خضری شود و اگر اس در زجلی
 دفن کند و هر سه روز تبدیل زبل نماید بعد از آن بیرون آرد و در زجانه جلی که در غایت
 استحکام باشد محافظت نماید و باید که آب بدست وجه نرسد پس بر هر جامه که
 قطره از آن برسد فی الحال بسوزد و بیرون است چه امانات و بر چوب نیز همین عمل کند
وصل در قوی ما العقلی و این آبی باشد که بی آتش جوش آید و عملش چنان است
 که بکبر و قشر البیض النخاعه و بکوبید و بیکو پس آب در دیگ کند و بر دیگانی بهند و از آن
 مسوق قدری در وی ریزد و آب بی آتش جوش آید و بعضی گفته اند که دیگ بر سر
 برف یا بچ بهند و این عمل کنند جوش آید بر بالای برف و عیب نماید و عملش

ما را القلق اگر خواهد که آب معلق بایستد بی آنکه ظرف هویدا داشته باشد باید کبر و
 قدری غری محکم که سفید و تازه باشد و یکد از دو در کوزه نو کند و تحریک نماید تا بهم آمیزد
 و داخل کوزه احاطه کند و چون سرد گردد آب در وی کند و بعد از آن کوزه را بشکند آب
 معلق بایستد و عجب نماید و صندل چهار صاع ما، اله م و این عمل است که آب صندل
 را برنگ خون برآورد و عملش چنان است که یک در طحال کوفند و آنرا بجا و منشرح سازد
 در غایت رقت و قدری بورق بر وی باشد چنانچه همه اجزای او برسد و گفته اند خون
 سیاه و شان اولی باشد و تحقیق آن تجزیه خواهد بود پس خشک کند و خورد بسیار نیک و چون
 خواهد که عمل نماید مقداری از آن چنانچه کس نمیدد در ظرف آب افکند و سرش پوشد
 و چنان نماید که عمل و غایت بخواند پس از زمانی که سر ظرف بردارد همه خون شده باشد
و صندل پنجم ما، اله مجد و آن چنان است که ابرامان تنج نماید و طریقتش آنست
 که ابرام شیر گرم کند و سریش تازه مای نرم بگوید و نوعی در وی افکند که کس نمیدد فی الحال
 آب چون بخشد و فصل سیزدهم در عیاب الکتاب و در این فصل هشتاد و فصل
و صندل اول کتابه البیض این چنان است که بر قشر و نخل بیهیسه سلوفه خطی نوشته
 پیدا آید که هیچ نوع از او آله نتوان کرد و عملش بر این مخط است که یک در بیهیسه خام و
 اگر طری باشد بهتر و زاک بندی حل کند و بدان بروی نویسد هر چه خواهد و آتش مایه
 خشک کند و دیگر باره بکار نماید و هر چند مکرر کرد بهتر بود و چون این بیهیسه بخت کرد و پوست
 از وی باز کند نوشته بر سفید وی باشد در غایت درستی که هیچ نوعی زایل نکرد و صندل
 حق و حق کتابه القطنه این کتابتی است که بر ورق صحرایا ز فانیسند چنان نماید که
 بنقره محلول نوشته اند و صنعتش چنانست که یک سیاب و آنرا بمشتری مکلس سازد و سود
 آن را بیرون برد و نا وقتی که چون خاک سفید گردد پس آب صمغ تر سازد و بنویسد هر چه
 خواهد و بعد از جفاف بکجه جریع هره زند که از کتابت ورق القطنه ممتاز باشد در نوشته
 و صفا و براق و بسیار **و صندل ششم** کتابه النار و آن کتابت است که کتابت بر وظا بر خاشه
 و چون نزدیک آتش برند ظاهر شود بر موی و عملش آنست که بنویسد بر کاغذی بنشاند و

و لبن جلیب هر چه خواهد و بعد از جفاف مطلقا ظاهر نباشد اما چون آتش نزدیک یزد
 خطی سیاه پدید آید و اگر کتابت بماء البصل باشد خطی سبز پدید آید و اگر لبن بود خطی
 رز و آشکارا شود و اگر روغن مای راسته روز در آفتاب بنهد و از آن پس نویسد
 بدان چیزی نوشته در و پدید آید چون آتش بزند و گفته اند که چون در آفتاب بنهند
 خطی اصفر هوید اگر دود و اگر خردل و خرما بگویند و در آفتاب غازی شبانه روز پس بر آن
 آب بر کاغذ نویسند و بگذازند تا خشک شود هیچ ننماید و چون آتش نزدیک رسد
 خطی سرخ هوید اگر دود و اگر آب نارنج بر کاغذ نویسد و بعد از جفاف آتش دارند
 هم نوشته سرخ پدید گردد و صلح چادر هر کتابه الماء این نوشته است که
 کتابت او در آب ظاهر گردد و نویسد آب زاج صافی بر ورق چون خشک گردد
 هیچ کتابت مری نشود اما چون در آبی افکند عقیص در او جوشانیده باشند کتابت
 سیاه هوید اگر دود و اگر کتابت شب بیانی مزوج بخمر مقرر چون خشک گردد هیچ
 کتابت مری نشود اما چون در آب صافی بکشد کتابت جیضا ظاهر شود و اگر جمله بکشد
 در کتابت آب سید آید آن است که زاج و ما زو بر ورق رز و مالند و چون باب
 دهان بر آن ورق خطی نویسند آن نوشته سبز پدید آید و گفته اند اگر بشیر و نوره
 نویسند و چون در آب افکند نوشته سفید ظاهر گردد و صلح کند کتابت
 اللیل آن کتابتی است که بشب توان خواند نه بروز و غماش حارست که دم حمام
 یا مرگ یا میزند و بدان کتابتی کنند روز نتوان خواند و شب روشن توان خواند
 و گفته اند اگر مراره نمبر و مراره کلب اسود و مراره باز با یکدیگر مخلوط نمایند و بقلم غلیظ چیزی
 نویسند در روز آشکارا نشود و در شب بنماید که گویا بر محلول نوشته اند و صلح
 ششم کتابت اشروان چنان است که سوی آدمی بر عضوی از اعضای او برود
 بر وجهی که توان خواند یا لقی یا میتی بعایت غریب است بیکر دگون اسود و درین
 صفره البیض و قشور عروق الحظیل شب طیکه در روغن نیت جوشیده باشد
 و بدین دو کتابت هر چه خواهد بر عضو از جسد که خواهد آن موضع کتابت سوی برود

و غلی باشد که توان خواند **فصل هفتم** کتابت وجه الماء این کتابت است
 که بر روی آب توان کرد و اگر از قوه بفعل آید غریب چیزی است بکبر و بورق
 احمر بداد بسیار و هر دو را بریت حق نماید و ازین معلوم بر روی آب کتابت کند
 نوشته بدید آید **فصل هشتم** کتابت الحجر و این کتابت است که بر سنگ نوشته
 نوشته ظاهر گردد و این آیات غریب است بسیار و سنگی که خواهد که اگر سرخ باشد
 بهتر و اگر سبزی مایل بود عمل کامل تر باشد و آن را با شش گرم گند و شمع مصفا بنویسد
 هر چه خواهد و سه شبانه روز در خل حاذق افکند پس از آن بیرون آورد که مقصود
 حاصل شود **فصل چهارم** در عجاب الکمال سه وصل تحریر میاید و وصل
اول کل الحیات بطن سوره که را شق کند و رویه او را بیرون آورده خشک
 سازد پس بکبر و تخم در جابه بیضا که مطلق سواد بر او نبود و خشک کرده و مرد و را بگوید
 و بدان کمال نماید هر چه مخفی باشد از مردم پدید و اگر خواهد که این عمل باطل شود دید
 را با شراب بشوید **فصل دوم** کل القراه بکبر و خون بدهد و در سایه محض
 سازد نرم بساید و آن کمال کند هر نوشته که باشد شب بچراغ بخواند و وصل
 کل السیر ختم راست کرک خشک کند و بساید چنان سیرم از آن سیرم در چشم
 کشد در خواب نرود و در سفر و نه سواره و نه پیاده **اصل ثانی** در جیل و دو کوک
 و مضمون این اصل در دو فصل مبین میگردد **فصل اول** در جیل و آن چاره ساز
 باشد و پدید کردن چیز با بجمیل و انواع آن بسیار است و از جمله چهار نوع درست
 وصل آورده شد **فصل اول** در اکیر و در آن باب شش نکته گفته میشود
نکته اول اکیر ما لورد و این چنان باشد که آرد و روی مثل کتاب سازد و گوش
 بر این وجه می کنند که بکند ورق بنج و نرم کوفته بر پارچه سفید بزد و اگر او را مال
 لورد و جید عظیم الراه که خبر نام و مشک بخت در او حل کرده باشند تقیه کنند تا وقتی
 که مانند عین شود آنکار خوب سازد هر یک بقدر نخودی و چون وقت عمل آید جبهه
 از آن در تحت لسان نهند تا حل گردد و آبش فرو بندد و پس قدمی آب بهین سانه

و لعاب مذکور در وی ریزد تا بهند جزای او برسد بزه و را تخم مانند کلاب خوشبوی باشد
 چون جرحه از این آب نبوشد از دهن او را بخیطه طبیبه استقام رود و نمکته حرقص
 اگر سه کین کبوتر را با آب پیغدر بر موی مالند سیاه و دراز گردد اگر زهر بر زبان
 برابر و مالده سیاه گردد و نمکته مستقیم و کیر اصل و این دو نوع است یکی نمک
 و بسری یعنی شیر و اصل سازد و دوم آنکه از اول سال عمل پیدا کند و ثانی بر و پنجه صغ
 حرق و مشک و سفید و لطافت عمل و کار است اما اول بران و جدا باید که بگیرد و لعاب
 و بروی ریزد تا اسهال معلوم شود و بر بچشاند و جوشیدن مقدر پس صاف کند و مقداری بن
 بقرا بخورد و سیاض البیض آمیخته در وی ریزد تا وقتی بقی یعنی صافی شود پس مرچ کند با وی شمن
 وزن او از شیر که با شمع آمیخته باشد و اگر نباید بیخ جز و از صافی و یک جز و از موم صندل
 طری و خمس وزن شمن مذکور را را بچند و بچشاند تا قایم گردد و هر چند عمل بیشتر باشد نیکوتر
 آید و اصل در این عمل تقطیع سب مذکور است و چون معمول مذکور بقوام آید و سرد
 گردد آن را بدست نرم کند تا وقتی غلیظ و تخمین گردد آن گاه بکار در برد و گفته اند اگر
 یک رطل از دسب اهر صاف و جیده بگیرند و در رطل از صلب مصری بر دیفش کنند
 و بنار فحم جوش دهند و از شمد مصفا یک رطل استاده کشته مطلوب حاصل گردد
 نکته در چچاها اگر کیر الدهن و این غلیظه که شحم العظم سازند یا دهن البقر و این علم
 بسیار مفیده است شحم مذکور را بگیرد و بگوید نرم بعد از آن بکشد از زهر و جوی که از سر حد
 اعتدال تجاوز نکند و هنوز دانه مقداری آب صاف اضافه کند و جمعی از نمکها مقرر کرده
 اند که ربع شحم آب قراح باید و چون آب بر او ریزند بکف دست بپایند باید
 و یک جز و از آن ربع جزوی همین محل بر باید اندک و در لبن العظم باید جوشانید و اگر
 لبن تمام بخوشد میثاید و اگر چیزی بماند میثاید و اگر دهن البقر خواهد در لبن البقر
 بچشاند پس میزان او را بیند بر چه وجه است اگر قهقهه باشد
 فها و اگر سخت بود دیگر دهن الحاصل اضافه کند و جوش و چچا شخم مذکور شد تا بقوام
 آید و اگر بسیار ملایم باشد چیزی دیگر از شحم اضافه کند و میجوشاند تا بقوام باز

آید نکته پنجم اکسیر الجرایم خمیر مایه است که از اندک اوسیا سیاه
 که اهل کتاب پسندند که توان ساخت چنانچه اگر شخصی خواهد در روزی ده من زیاده توان
 بسازد و عیش چنان است که بیکر در آج قمری صاف پاک و در آب کند از وی آبی
 احرار برین آید و رتبه بماند بر صاف کند و آب بسیار بناید که در نا غلیظ آید و خیرتر آن است
 که بقوام عسل نزدیک پس مقداری از آن در ظرف کند و مقداری نمکد ارد و مازو
 نیم کو فته بر آن بریزد فی الحال رنگ او تغییر کند پس تجربه نماید اگر بسرخی مل بود
 از آب مذکور که نگاه داشته بر ورزند اگر بگوید میل کند از وی نیم کو فته بر
 اضافه کند تا وقتی که سودا و بوجبه لخته گردد پس بیالاید و بکار برد آنچه از رنگ در
 ته مانده باشد دیگر آب در آورند و باز همان عمل بجای آید و اگر غلیظ و اسود باشد با اولین
 اضافه کند و فویتی دیگر نیز عمل توان کرد اما اول اضافه نشاید کرد که آن اعلی است
 و این ادنی و شرط کار آن است که عقدا اول نیکو باشد و لای در تکه او بماند
 و چون آب صافی از وی گذرانند و بیند که در لای او صمغ نیست تکرار عمل کند و الا فلا
 نکته ششم اکسیر الحلقه این عملیت که بدو آب قراح را سیر که خوش مزه
 لی ضرر سازند و این عمل نزدیکها از اعمال شهو راست و در مملکت زیر باد اکثر مردم
 با شغل اقدام مینمایند و سر که بدین نوع میسازند و بکار میبرند و صنعتش را اینجه است که
 بیکر و از راک سفید بی عیب دو جزو و ورق قفل جزوی و سخی کند و ای اول را محمول
 سازند و مگروای ثانی لوتی دیگر بگویند برنج کو فتنی نیکو پس قدری از سفال بیکر مطین
 و دوای مرقوق را در وی ریزند و اربعه امثال هر دو بوزن آب صاف شیرین بر
 بالای آن نسکند و سرد بیکر بنوره همچن ملین شده و صل کنند و بر تنوری بدور که حاصل
 حته این عمل ساخته باشند وضع نمایند و هفت شبانه روز این قطع با شش خاک
 انکشت بخند و تعلیه و تقصین کنند چیتی که آتش فرو نمیرد و حرارت متقطع گردد
 پس از آن سر بکشایند خلی در غایت حموضت بردارند و عوض آن آب صاف بریزند
 و همان آتش بجای خود باشد و روزی دیگر باز اخذ عمل کنند و اما قراح بریزند

این عملیت که بدو آب قراح را سیر که خوش مزه
 لی ضرر سازند و این عمل نزدیکها از اعمال شهو راست و در مملکت زیر باد اکثر مردم
 با شغل اقدام مینمایند و سر که بدین نوع میسازند و بکار میبرند و صنعتش را اینجه است که
 بیکر و از راک سفید بی عیب دو جزو و ورق قفل جزوی و سخی کند و ای اول را محمول
 سازند و مگروای ثانی لوتی دیگر بگویند برنج کو فتنی نیکو پس قدری از سفال بیکر مطین
 و دوای مرقوق را در وی ریزند و اربعه امثال هر دو بوزن آب صاف شیرین بر
 بالای آن نسکند و سرد بیکر بنوره همچن ملین شده و صل کنند و بر تنوری بدور که حاصل
 حته این عمل ساخته باشند وضع نمایند و هفت شبانه روز این قطع با شش خاک
 انکشت بخند و تعلیه و تقصین کنند چیتی که آتش فرو نمیرد و حرارت متقطع گردد
 پس از آن سر بکشایند خلی در غایت حموضت بردارند و عوض آن آب صاف بریزند
 و همان آتش بجای خود باشد و روزی دیگر باز اخذ عمل کنند و اما قراح بریزند

و این مایه ایست که بسیار وقت در این صورت از وی بجهول سپید و از اهل تجربه
استماع افتاده که تا کی سال تجربه مایه باید کرد **و صلح دومی** در تعاقب و از آن
نه نکته مکتوب یکر دو بعونه تعالی **نکته اول** تعین نخل دین عمل بسیار نافع
چه در موضعی که نخل عمل نباشد و خواهند که پیدا شود و بسیار نافع چه در موضعی که نبود بدین
عمل تحصیل آن توان کرد و در بعضی قری که بر کنار رود پیل مصر است و در دیار صید نیز این
عمل بجای می آید و زنبور بسیار حاصل میکند و محصول آن برای نفع است که عمل
بقیه سی ماه گذشته باشد دینی عیب بود و پاک از همه علل بگیرد و ذبح کند و بکند اردنا
تمام خون از اعضای او برود و چون خون باز بسته چشم و گوش و دهن و مجرای و جمیع
لقب و منافذ او را بد و زنده ورشته بسیار حکم باریک که از گمان مافیه باشند و
جمیع مواضع دوخته را بزفت رومی تازه طلا کنند تا به مطلق بیرون نرود و بدین
نیز در نیاید پس چوب دستی بگیرند و بروی زنند مره بعد آخری تا جمیع استخوان او ریزه
ریزه گردد و باید که هیچ چه پوست او سوخته نشود و پاره نگردد که ابطال عمل راه
یابد پس آنز بوج مرضوض را در موضعی مضبوط بگذارند که بعد از چند روز تمام وی
نخل گردد پس ایشانرا بیکر و بدستوری که مقرر است یعسوب را پیدا کند و منازل
هفته ایشان تعیین کند که عملی در غایت زیبائی حاصل شود **نکته دوم** تعین العرق
و در بعضی اوقات بدین العرق حبشیان می افتد جهت معالجه بعضی علل چون حجر المشانه و
غیر آن بدست آوردن عقارب متعذر است حکما در تحصیل ایشان چاره بدست آورد
و عاقلش است که بکیر دبا در و ج و در میان دو عقیق حار نهد و بگذارد و بعد از سه
هفته بکیر در عقارب خضر شده باشند و از ایشان بایده ذکر کرد که هر کسی را که
بگذارد اغلب آن است که بمیرد **نکته سیم** تعین الحیات آن متقد از عناب
که اگر که تواند بدست آورد و از لبن اثن آنقدر که ابتدا روی مغور توانند شسته پس چار
هفته این مذکور را در ظرفی زجاجی در زبل تعین کنند شش ابطا و چون ایندت بگذرد
حیات سرخ گزنده و کشنده متولد شوند از ایشان حذر لازم است و اگر بجای

و آن کس در کمان افتد بنجم بلطف جیل از او چیزی بکیرد و تعویذی که باید بنویسد جیل
 المغمضین هر چه از طاعب نارینه مذکور شده میل مغرمان است و از آن جمله کاری
 دارند که صورتی از موم بسازند و گویند که دیوی ترا ایند ایستد در میان این صورت
 است و من راه را قتل و قطع میکنم پس هر عضو که از اعضای او بیرون روان گردد
 و ناظر بقین دانند که دیو کشته است زیرا که در موم خون نباشد و این میل پنهان
 که از حلقه بگیرد و در هر عضو آن صورت که خواهد پنهان کند و پوشد بشبهه رقیقه بر
 و جی که کس نمید پس آن عضو را که قطع کند آن علقه مضطرب گردد و از او خون روان
 شود و حصار تخیر شوند و یکی دیگر از کارهای ایشان قتل شیطان است در حمام و آن
 وقتی میرسد که تخیر کند همیشه که از آن بخاش خوانند و طبعش آنست که فستیل بر
 در سرجه بند و آن فستیل بدون باشد بنجم و بلج جریس پس بخود می آید آشته نش
 جوب شیطان و قدیمی یقه شجره و غبار محال پس آنچراغ را روشن گرداند و بداند
 کیا تدخین کند و بداند که در طاس حمام آب گرم حل کرده باشد
 پیش آرد و پنهان نماید که اینک دیو را بکشم پس طاس برین بریزد و فریاد کند و از آن
 خانه بیرون رود هر که در آن خانه نکرده و دو یا متکون بیند و خون بسیار ریخته بقیین کند
 که دیو کشته شده است جیل از راقین جیلای ایشان بسیار است جمعی
 که از روی رزق در گوشه نشیند ایشانرا از هم زبانان و همستان چاره نیست
 که با هم زبان خواص با اشارت مخصوصه سخن گویند و از جمله یک جیلایشان آورده
 میشود و آن علیت که بر اهل مجلس چنان ظاهر میشود که نور بر روی او فرو می آید و چه
 وی خستنده میشود و مردم متعجب و متحیر شوند و صفتش چنان است که شکوفه شجره
 که آنرا بجهت العالم گویند بکیرد و آب آنرا حاصل کرده روی بدن بشوید و اگر آن بدست
 نیاید بستاند جزوی از آنک حیوانی کتافته و دو دوجو یا صلیب و در کاسه
 پاک صلاهی کند پس در کوزه خام بدانش کاشد و دود بکیرد به آتش دهد چون دوش
 سرد شود بیرون آرد و یک جزو از انحص و نیم جزو شیر مفر تخم نر نوزده بدستور

بدان خوراند و خشک ساخته در حمام بر کوی تنگ بروی افتاند بعد از آنکه عرق کرده باشد
 بمقدار پشت کار روی بر پشت اندوخت ساعت دست بر آن نمالد آنکه دست بمالد
 و آب بریزد و به مجلس در آید و در برابر روزه نشیند و یکی از مریدان هر آتی صاف بد
 گیرد و اگر در است چنان کند که در پیش آفتاب بر آید و شعاع از آن نوعی سازد که
 بروی افتد و اگر شب است در پیش شمع دهمشته شعاع آنرا متوجه آن سازد و بسا که
 آن نور بروی بنای ظاهر گردد که همه حاضران و ناظران از آن شگوه و متعجب شوند و آن
 سبب رواج بازار و رونق کار او گردد و **و صلواتی** در آیات و این
 عملها است که از رزق مردم را از آن نیز برسانند و آنرا با خدای سبب راحت خود
 خود گردانند و بر سیل اجمال زهر بای سخن گفته میشود **اذا التاهد** چون مجاده
 او را آب بپزند و لیان سیاه یا سیخ نوع پاک نشود الا بمقراض یا صباغ جدید
اذا الکاتب در دو است او مقداری از قمر مندی بریزد مطلقا بر کتابت قادر شود
 و یک حرف تواند نوشت **انذار مقتدر** مجلس او را اطعام باید کرد از بین
 مزوج به بیض النمل خود را از ضرر نگاه نتواند داشت و اگر سر کین است ویرا اطعام
 کنند همین خاصیت دهد و دفع آن بدین شکل باید کرد یا سفوف که از ریزه کرک
 مقبوض است **اذی الطباخ** سه درم بذر بادروج در یک اوگنه شش اوچان
 نماید که بر کرم است و مردم را از آن گراشت آید و از غریزی استماع افتاد که
 اگر در دهان حمل تازه بکشد و پاک بشوید و تاب دهد بروجی که یک ذرع ده ذرع ایست
 از آن در سایه خشک کند و بعد از آن بمقراض ریزه ریزه کند بمقدار سر مونی و سر از آن
 چیزی باک سیاه کند و نگارد و بیون در مجلس طبعی برنج کرم پدید آید مقداری
 از آن بر روی طبعی ریزد و ذرات بسبب حرارت در حرکت آیند و دراز شوند مانند دیار
 سر سیاه و نیم کاسه از آن تفرشته و دست از آن بردارد و کسیکه اصل آنرا داند
 خوشش نماند و باک ندارد **اذی الکیا** پسر هرگاه مقداری از نیل
 معقود در دیک دی اندازد و هیچ کلهایی که سفته آن زرد نمایند چون سر کوه سفته مرده

با
 انکس
 صباغ و ام

در آن
 کرم

اذی الخبث قدری بقی و تنور ریز دیک نان بجای خود قرار نگیرد و بعضی بر آن
 که براده رصاص من عمل کند و براده نحاس نیز گفته و قلع نیز مشهور است اذی
 الخلوئی سبکده سی تر کند بر طلاوت او مقداری از صبر سقوطی ببرد که از آن
 حلو انجور در آورده کند اذی الطمان مقدار پنجم رطل قلع ریزه کرده بابراده
 رصاص با قدری کندم در نقبه حجر اسباب یزدنی اسکا بر جای بایستد و تواند
 کرد و تا وقتی که سنگ را بردارند و آن پاک کند اذی سپاهی سه دم
 افیون مصری با پنجاه عدد و جوز در آب آهک بجوشاند و با سب و ی بنجور اند فی اسکا
 میار شود چنانچه قدم از قدم بر ندارد و چون روغن کاه و در کلوش برزدنی اسکا
 به کرد اذی صباغ مرارة الثعلب و انرا بر دهنه با له در دم بون نحاس
 بر آید و موجب افعال زرد گردد اذی صیاد هرگاه کسی در وقت صید بیل
 بین را در شمال اندازد و بر عکس مطلقا بچشک بر دست نیاید و مهم از پیش نرواند
 د قاف و طحال اگر جلد زب ببرد و نه ضیق کند و خوف بر آن دارد و جامی مشک گردد
 و اگر از همان بنکو رطبی سازد و هرگاه بنوا از جمیع طبول که در آن نوا می باشند پاره
 پاره شوند اذی قفای مقداری طبع مدقوق در مجده وی مکنه جمیع جدا بکند
 و آب شود و صلیب در جیل و کاشره و آنها جمعی باشند که بند ویر و تبلیس
 مال و متلع مردم را متصرف شوند و محرقه ایشان عجیب و غریب است و دهن
 مخاریق ایشان همه حفظ مال و متاع خود لازم است و مقدم بر محرق ایشان است
 که تر ویر میکنند که سنگ برایشان بانگ بخند تا هر جا که خواهند در آیند و اینصورت بچند
 وجه دست دهد یکی آنکه لسان صلیب در دست می گیرند و مادام که آن شنی در دست
 ایشان است سنگ برایشان بانگ بخند و چون ندانند با خود نیز دارند من عمل کند و
 دیگر بروج صنی را بگیرند و بگویند بغایت نرم و بالین کلب سخت نمایند تا عین گردد و از
 آن صورت یکی سازند و باز بان گفتار در خرده بسته با خود مکنند و خاصیت آن در
 کلاب اقوی باشد بر حال بانگ زنند و نه او را بگیرند و نه گزند خفاصه در لجهای

مقرر که خالی از غرابیت لعب الاثنا و اخذ حق و روشن کردن
چراغ باشد از دور و طعش است که بگیرد که با لفظ سفید بر آید و او با چوب
فخی در از بخت از بن او تا سر او و قشیر را روشن کند و اگر چه چوب بیت که باشد
و بر دیوار خانه عمل توان کرد اما دیو اریاید که حواری باشد و خطش سطر تری بود تا آتش
نیک بدود و **لعب القطامس** از کاغذ تا سازد که بر او کتابت توان کرد و گنجی
توان بخت گیر و شش بیانی و مقداری کاغذ را یکدیگر مزوج کند و کاغذی را چون
تابه سازد و اگر چهار پیل بود بهتر باشد و ازین مذکور بروی انداید مگر از عمل نماید
بعد از جفاف بر شش آن نناید و روشن در وی کند و آنچه خواهد از لحم و سیخ و شیر
بر روشن بزد **لعب التکین** دیک که در جوش باشد فی اسحال غلیان او در استکین
و بعد از آن چنان است که بگیرد و ضعیف بزی و کند از دانه شک شود و پس استخوان بزرگ
و بر آید و هرگاه که خود اید این عمل کند آن عظم بگیرد از بر سر دیک جوشان نهد فی اسحال
غلیان او ساکن کرد و **لعب القطع** برشته ضعیف استخوان بزرگ را و او نیم کندش
بر آید که است که بگیرد رشته نازک از قطن و تر سازد از آب الملع و الرمان و بکشد آنرا
بر استخوان بچند نوبت بریده شود **لعب البکاء** سخن کند راجع ابیض را با دهن
مثل روغن بادام یا روغن گل یا بنفشه و بدان سق کفی یا سیجانی یا لایه هر که از آن کل یا
ریحان بکند فی اسحال بگریه در آید **لعب دفع الغل** صحنه سازد از اسب عذره
قدرد و در او وضع کند و آب بروی زیر دهر چند آتش کند آب بچوش نیاید بلکه چنان
که مرم نم نشود و **لعب دفع الکلب** مقداری از دانه صینی خالص تازه تیر بو
صلای کنند با دقن آینه نماند بزد و بکی دهد و بعد از زمانی که بکشد در رقص آید
و اگر بیشتر خورده بیشتر بگریه کند **لعب الغشک** بازیست که موجب خنده باشد و این بازی
بود که از آن تراب که چهار در آن مزاجه کرده باشند بر آید و در زیر سفره یا خوانی که
بر آن طعام خواهند بر زمین بزنند و هیچ کس طعام نخورد و در آن بسیار می خندد و کس
بسیار خنداند و گفته اند اگر کسی را بگیرند و سوی سر آدمی در پای وی بندد و در زیر

مقصد سیم در علم کیمیا

و آن عبارت است از معرفت تغییر صورت جوهری دیگر و تبدیل مزاج آن بطبیعی
و تحلیل و تقطیع و مانند آن و انرا اکسیر و صنعت نیز خوانند چنانکه به آن اشارت
کرد **فصل اول** در شناختن حجر کرم و ساختن حجر کرم و بکار بردن آن
بطریق عمل جوهریته مغربی و طریق عمل برآینه بدستور حضرت ادریس حکماء و تقدیم
الی زمانه بذات نسبت میدهند این علم شریف و لطیف را بفرمان شاه ولایت کاب
علی مرتضی علیه السلام و آنچه از کتب قوم استخراج و از اصطلاحات آنها تجزیه
مند و فی باب اختصاص درین منتخب یککارم بدان اید که الله تعالی که در علم استخراج
اسماحه از مولی در فن الصفة الشمس و انما استخراج آیه وانی هدایت نور فی صفة البیضاء
و صفة الحمره صفة حمرا از صفة صفا اخذ نموده بود و ذهب الا عظم حکماء کبیر لقیم و
بیضاء را شق دهد معنی تولنا لولا القمر لم تکن الشمس و لولا البیضاء لم تکن الشمس
و اردنا من القمر البیضاء و انما صفة البیضاء و اخر حنا منها ذهب
و سیمینا و با الصفة الحمره ثانی خد من مزج الحجر لا من اصله و لا من الحجر
مستفود کلمه همه حجر کرم است و اقد فرغ حجر منو طاست شناختن اصل حجر است
فصل دوم در معرفت حجر کرم و کبریت الحمره حجر الحمره
در این جا حجر کرم را آشکارا ینمایم برای برادران بدون رمز تا ندانند و له
از چه تولید میشود و شناختن اصل حجر و ساختن حجر و بکار بردن حجر را بدانند
که حجر کرم و ثبوت او بدین دستور است بدانکه حجر کرم مراد از مولی شریف
است که باید اول حجر را بفرزائیل عذاب روح و نفس را از او خارج نماد
بعد بطبیعی آن جدا کن تا از او صاخ مانعه عایله بتدبیر علی پاک شود و پس استخراج
نوده بر گردان بکشد تا بسایه اسرافیل روح آن جدا شده زنده شود و خلق بدیع
ملاحظه کنی چه که جد روح غیر را قبول نمزد و روح هم بکبد غیر قابل نکند و این مزج
و نفس پس از تفصیل اگر چه دویشی دیده میشود ولی در باطن ذات میخندد و کیشی

و آنچه از حجر بیرون میشود در هر مقامی بنسبت انتظام اسمی گذارده اند قبل
از خروج از معدن اسمی دارد و بعد از خروج اسمی قبل از تطهیر اسمی و بعد از تطهیر
اسمائی و در مقام ظهور اثر و فعل اسمی در هر مقامی هر یک از خروج و حصد نامی
و از دفعه از مقصود و مایه مخل مقطر از حجر است و این مایه الکبریت و مایه الشب
لباب الفاضل و النقل و آنچه و نار الهوائ و مایه الهوائ این تمام بیان برای آنست
که بدانند حجر صاحب دورکن است نار و مایه یعنی رطوبت و حرارت و این مایه الهی
قبل از کسب و بهیئت از ارض کبریتی مایه الهوائ ذکر میشود چه که رطوبت در او
غالب است و بعد از آن که این مقطر اول که مایه است کسب نار است از مقطر ثانیا
نموده و مایه را بکند در او ظاهر است در اینوقت بنار الهوائ مایه میشود و این
را کندن اهلین فی الحقیقه مایه عینه از هوائ ظاهر فوجان من خلق الالهوان بهیئت
این با سایر مذکور و مایه مخل از حجر راجع و بین قسم ارض و سایر مایه خارج منه را
قیاس کن برخی بروج و نفس و چند گفته اند و برخی ارض را حجر گفته اند و مایه
منه را رقیق و کبریت بنظر مایه استند لکن فی الحقیقه متحد یک ذات و یک
نفس اگر یکی نباشد علی طبعی تشبیح که اول رتبه اوست دست بند باری این
زینق و کبریت که اندک بعدند و رخ و اخته و ذکر و انشی اینده را تطهیر کنند
تا از او ساختن مایه ظاهر شود و قابل امتزاج گردند و مقصود از تطهیر آنکه تدبیر
نموده تا آن مشاکلت باطنیه در صورت ظاهر شود تا قابل امتزاج گردند مثلاً
زینق رطوبت ظاهریه او مانع امتزاج او با کبریت است پس مایه الهی که از
عین حجر حکمت جاری شده و بقرار نامیده اند باید تدبیر نمود تا رطوبت ظاهریه
او که مانع از امتزاج با نار کبریتی است زایل شود و حرارت باطنیه ظاهر
گردد در اینصورت سهل است چه دهن با دهن زدود امتزاج گیرد لکن آب
و دهن هر گز امتزاج نمیکند پس چه باید که تا دهن باطنیه زینقیه که نظر اعلیه
رطوبت افروزه مانده و محجوب گشته تدبیر علی ظاهر شود با نفس کبریتی که فی الحقیقه

در هر مقامی
بنسبت انتظام
اسمی

و این است متحد شود و سبب اعظم اتحاد و مزاج درین صانع و حکمت است
 مقلح بعضی نادر است و اندر خط است مقلح المفاصل عقل انسانیت چرا
 که مثل طبیعی و امتزاج حقیقی حاصل نشود و گریختا بهست و شاکلتا بکار مقصود از
 ماء الکی نه آبی است بلکه ماء مقطر از حجر گریختا که چه این ماء بصورت ماء
 لیسکن در باطن ناز است و اطلاق لفظ ماء بر او نظر بر طوبیت و برودت است
 که در ظاهر او مشهود است پس این زیق و کبریت اگر در ظاهر دو اند و در حقیقت
 یک و استند و یک نفس و اما نفس حجر اصلش از ماء است و مصنوع است
 و ما علت و عامل یقین است و صاحب نفسین و مطلع روحین و حرکت
 فعل اوست که از شران و احوالات میشود مخزن و مبدأ و معاد این امر همه حجر است
 پس از تفصیل یک اصل و سه فرع از و بیرون می آید چنانکه روح نفس مع ذلک
 چند نام دارند در مقامی زیق و کبریت و در مقامی روح و نفس و یقین
 و نفس و روح و فراتر و ماء الکی هم می نامند و مبدأ همه نامها یک چیز است
 در مقامی که زیق گویند بجهت آنکه بر دانه میکند از آتش آب نمیده اند برای آنکه
 ماده کبریتی و آید و لیکن مردمان نادانند استند و این زیق را زیق بازاری
 خوانده اند و حجر را بعد از سبعة و انجم سیار و متعلق دانسته اند برای رنگ
 سرخش زهره و نحاس نمیده اند چرا که سنگین و دیر آب میشود چون رنگ
 حجر بقوت زیق محلول مصعد است و متعش گشت در اینجا و براد هب نامند
 مثل نوره کشکوة فیها مصباح المصباح فی ذجاجة الزجاجة کانهما
 کوکب دوی یوقد من شجرة مبارکة ذیونة لا شرقیه ولا غریبه
 نکاد زنتها یضیع ولو لم تمسسه نار نور علی نور این مقامی است
 که کلان الله ناظر البوالایة القادق لیسیر می نماید این مقام
 اکلیل الاکلیل است و کبریت الاصف و ذهب تک و شر الاسرار
 و اجتی معادن را همین قسم فی سحر کن و با خلاط اربینه صغیر و سودا و بلغم

و دم که ظهور است طبایع اربعه اند و در شخص نباتی ناسیده اند اشرف خافض
 ثلاثه را باید دست یابی و حامل حجر کرم و بقدر خفایت از او اخذ کن بنابر این
 به تفصیل نما و بعد از تفصیل اخراج غیر مشاکله کن و چون غیر مشاکله کن خارج
 شدند و مشاکله کن میباشند کما قال یحیی بن ابراهیم المؤمنین علیهم السلام خفف
 الروح معیاه الذی من جنسها و فی قراتها تم حکمتهم و فضیلتهم و یجعلهم
 دکنایا واحداً این مقام تزویج اول حکماء است پس اینها را طهری را که ذکر ا
 و روح است و حامل است بارض کبریتی که انشی و مغفولست تزویج کن
 چون چندی بر آید و بگذرد نقطه منعقد شود چه که کفتم حجر قوم مصنوع است
 و اوست که کنون و سر مخزون پس انولد نورانی که بقوه روحانی بوجود
 آید از عنصرین متقاربین مشاکله کن یعنی زریق و کبریت موجود شد از بطن مادر
 خارج کن این زمان تطهیر است و اگر گفته شود زمان تزویج است آن سرحد
 ولیکن زمان تخلیست پس بکیر این و له مکرم را یعنی این ارض مقصوده را که
 از نار کبریتی و ما زریقی بوجود آمده و ساره از زریق محلول که ماده و حقیقت است
 مخلوط نماید و در پیش ملائم معتدل بگذارتا بعضی از آن ارض مقصوده حل شود
 مجدداً آب اضاف کن تا آنچه از ذات کبریتی که در این ارض طیته مبارکه که
 کنون است بقوه متفاح نمیشی حل شود و باین آب متحد گرد و تکرار عمل
 شود تا آنچه از صغ که نارساست و حقیقت نفس است از ارض که حجر مکرم است
 خارج شود و بعضی زریق تنها کفای نموده اند در این رتبه و در سر این راه که رسید
 او را فقر و کسیر فرخوانند و صغ مطهر خوانند و حل و عقد گفته اند و عمل برانی موسوم
 به ساخته اند و چون تقطیر دویم تا نیم تا دهن الحما کرد و کبریت الاحمر و علم الکاف
 و زریج الاحمر و شمس الاعظم و حجر مکرم ناسیده اند و حقیقت نفس الامر مرکب
 است از روح و نفس و جد و صاحب طبایع اربعه چه که بقوت روحانیه
 از هر کئی ره می افتد نموده و با خود متحد ساخته و مستیلاج بر کئی دیگر ندارد و

صنع مطهر باین ارض شمع بخور انیم بدستور اینده تا عمل اکثیر من تمام شود و ممر
 شمع و حل عقد منوط و مربوط و نقل درایت و استعداد و قابلیت و استقامت
 را باب صنایع و مشاقین علم کاف می باشد و خلق به تجدیدات و فقیه و عدد نیز دارد
 ویدم پس از مراتب شمع بیک حل عقد با سلیقه تبدل میر پاك و پاکیزه اثر انفاذ اکثیر ظاهر
 شد و هم چنین در سیمین تا به هم اثر انفاذ ظاهر شد و یا آنکه اصل حجر را با لای
 و مفتاح زمینی حل کنند و آنچه از او اخذ شده مجدداً بر ارض باقیه تبدل برنج مسلط کند
 و تبه بر تبه تا غرق نشود و چند تکرار عمل کند تا جمیع ارکان از روح و نفس و جذب آب
 شوند این است که می فرماید *الحجر طریق جوانی و هوا فی منصره و ناز فی طیفه*
 و محرق بمحاربه کل نباتی طباعه پس آتش زرم تا رطوبت را از این میاه جذب
 نماید و صورت نازک و در ذات این میاه مضر و در باطن است ظاهر گردد و صوت
 آبی مضر شود و چون دهنیه باطنیه ظاهر شد تا چار عقد شود و چند مرتبه حل عقد
 کن تا ناعل گردد و نافذ شود و نیز آن طبعی ظاهر گردد باید حجر باب او سختی نباتی تا آنچه
 صنع بر سطح الاست با این آب مفتاحی که رینق است حل شود و آب زیاده
 کن تا آنچه حل شده صعود نماید این است دهن الا عظم و دهن المبارک و دهن الا
 و زمینی الشرفی و هوا الحقیقی و روح الالهی و ذهب ذمی جاحین که بقوت جاحین
 یعنی آب مفتاحی و تا عصری طیران نموده و مقصود شده فی اسحقیه جاحین رکنین
 با عظیمین فاعلین که در نفس اوست و باین دو جناح طایر است در کل اجناد اوست
 طیب بحرکت صحت اجساد علیهم رضیه از بزمی و بحری و معدنی و نباتی پس باید
 در قدم نقل و تدبر و تفکر درین صنع الدالاکبر نمایند و آیهانیکه مانند صیرغ
 و عقاب می ضرب است باید متشاکل و متقارب باشند تا شوند و مفاد و مرید
 در آن که در دکان سعی و کوشش روحانی در تمام اشهراف اجناس موالید
 ثلاثه همین کسیر موجود است در عالم اصغر خاکی از نمونه عالم اکبر است بلکه محیط
 همین بر افلاک عالم اکبر است اما باید بداند که تمام الاشارات و الکلمات

و میزان و اعمال در کیفیت است نه در کمیت و در مشاکلت است و علم میزان
مقصود از دلایات و دلالت که برین و کو گردد باشد چه هر سبب مطلوب تا که بقوه کشش
تقصید و بقوت آب از ارض حجر الهی میگیریم و مولود ارض چرا که تمام چاهها
و معادن را اوست پر و می زاید و از وی پیدا میشود این العذراء تا شیر
میدهد چه را تا زمانی که جوان رشید میشود مثل مادر و پدر چه قسم در بچه دان
زن در نه ماه بچه بدینا میآید عیسایان کم و زیاد نطفه حجر متکون میشود
ماه به ماه و در هر روز در هر چه تا در هر کمال روح و نفس و جد و نفس بدن بجا
و داده از آتش ظلمانی آب نورانی را می گیریم و عالی را از اسافل وانی متنا
می کنیم و آب و ارض را تفصیل و تطهیر نماییم و مزج میدهم و ترویج میکنیم که کرد
را با آتش نرم میوزانیم تقصین رطب حکماست تا ارض کبریت از ماء کبریت
خارج شود این ماء لطیف و خاد نورانیز برای این ارض ظلمانی مسلط نماییم
بر دو تفطیر تا آب در ارض نماید قدری از این آب بر این ارض مظهر مسلط نماییم
و در تقصین رطب بگذاریم و مکرر نماییم با این آب کبریتی با ارض سستی شده شود
پس قدری از این ماء بر زمین جدید تا (۲۹) مرتبه میوزانیم تا این ارض مشمع و
مشع شود درین وقت که کبریت تمام است و بعد مظهر میازیم آب اول را و
بر ارض کبریت مسلط نماییم زود و تطهیر مکرر تا این ماء الهی آنچه از حقیقت نفس در این
ارض باقی مانده حل نماید و از نفس هیچ باقی نماند و کان حجر که روح و نفس و حقیقت
در اینجا کامل خواهد بود و برین الانیاد نامند یکی ازین برین انیاد بر این ارض مظهر مسلط
کنیم تا این ماء الهی نفوذ کند گرفته ایم از طلا بخود گیر و حل نماید و جزء خود کنیعی ارض
کبریتی و ماء برینقی را مشع و متحد نماییم و بعد ازین ارض مشع تا یک اربعین در حل
گذاریم تشییع شود این اول مقام تحلیل است و آب و ام الکبریت و چون در زمین
سلطه نکور را که همان نفس است با این ارض مشع و منور و مشع نماییم الکبر
شمس و ماه و باب اعظم انیاد و اولیای تمام پذیرد این کلمات را سر

انبیا و حکماست که روح و نفس و جسد باید از یک نقطه بسیط باشند و مقهور از عالم
اکبر و حجر مکرم با جامع اجناس موالید ثلاثه میباشند پس بدانند که رکن اعظم و زبیر
اعمال صنعت حجر مکرم انش است که با عانت او جمیع این مقامات اتمام پذیرد و
لاکن انش ملائیم خفیه که تنزیل انش و غمیه زاید و اگر خواهی بطریق بدیع بسیل
جدید منبع علی بن ابی نفاس معدنیات و ارواح البیئات و اجساد انزائیمیزان
طبیعی که مطهر از افکار افهام عباد است علم میزان نداشت که بعد از عالم
نکذ و باب کرم ملول پاکیزه نمائیم حجر مکرم را تا هر که ام ریخی باقتضای عالم
طبیعت خود را بر نمایند زرد و سفید سرخ سیاه تا از هم بشناسیم بعد مزاج
و اینها را مزاج کلی واقعی و مزاج کلی صورت نمیدد مگر آنکه بگردانی جمیع اینها را
آب جاری منظر سیال و بعد در محل بگذارت مزاج بایند و متحد شوند اتحادی
یقین که هرگز منفصل نشوند و جدا نکردند این است مقام خلود اجساد و حشر اجسام
از محل خود به جنت خلود که مقام بقای ایز و روح دیمق است در جسد کبریتی خلود
میشود و عینی دیگر از اله منبع و تغییر و تبدیل درین مقام محال است و آنوقت
قیامت اجساد درین رتبه تمام است و این از اسرار طبیعیه و جوهر علم ضعیفه
در عالم طبیعت است بعضی از انبیا از زیر حق و حده عمل را تمام نموده اند بدانکه
این محل ضعیف نورانی را که اخذ نمودی اگر سه مرتبه روبرو سلفی نمائی تا حادث شود
با دهن که کبریت است و ضعیف که همان ارض مطهر است مزاج یا بدعینی حاصل شود
عقد کند و این هنگام برنگ یا قوت جلوه و ظهور می نماید و جمیع اجساد معینه
را رنگ نازد ثابت کند و برغم قدامت اکیر خط کش و اکیر قطره قطار نا میده اند
برای انقاد و در جمیع اجساد معدنیات امروزه می نمیکند این رنگهای لطیفه جلیله
خفیه کنون است در معدنیات همین که ازین اکیر حجر جمعی معادن که حامل صیغ
شده اند چهاردهان ریخت و کبریت و زرنج و نوشادر و اجساد اینها همه است
ذهب قندهار صامس عدیده نحاس و اعظم کل و در باب حمزه ذهب از نحاس

الکبر و حجر مکرم با جامع اجناس موالید ثلاثه میباشند پس بدانند که رکن اعظم و زبیر اعمال صنعت حجر مکرم انش است که با عانت او جمیع این مقامات اتمام پذیرد و لکن انش ملائیم خفیه که تنزیل انش و غمیه زاید و اگر خواهی بطریق بدیع بسیل جدید منبع علی بن ابی نفاس معدنیات و ارواح البیئات و اجساد انزائیمیزان طبیعی که مطهر از افکار افهام عباد است علم میزان نداشت که بعد از عالم نکذ و باب کرم ملول پاکیزه نمائیم حجر مکرم را تا هر که ام ریخی باقتضای عالم طبیعت خود را بر نمایند زرد و سفید سرخ سیاه تا از هم بشناسیم بعد مزاج و اینها را مزاج کلی واقعی و مزاج کلی صورت نمیدد مگر آنکه بگردانی جمیع اینها را آب جاری منظر سیال و بعد در محل بگذارت مزاج بایند و متحد شوند اتحادی یقین که هرگز منفصل نشوند و جدا نکردند این است مقام خلود اجساد و حشر اجسام از محل خود به جنت خلود که مقام بقای ایز و روح دیمق است در جسد کبریتی خلود میشود و عینی دیگر از اله منبع و تغییر و تبدیل درین مقام محال است و آنوقت قیامت اجساد درین رتبه تمام است و این از اسرار طبیعیه و جوهر علم ضعیفه در عالم طبیعت است بعضی از انبیا از زیر حق و حده عمل را تمام نموده اند بدانکه این محل ضعیف نورانی را که اخذ نمودی اگر سه مرتبه روبرو سلفی نمائی تا حادث شود با دهن که کبریت است و ضعیف که همان ارض مطهر است مزاج یا بدعینی حاصل شود عقد کند و این هنگام برنگ یا قوت جلوه و ظهور می نماید و جمیع اجساد معینه را رنگ نازد ثابت کند و برغم قدامت اکیر خط کش و اکیر قطره قطار نا میده اند برای انقاد و در جمیع اجساد معدنیات امروزه می نمیکند این رنگهای لطیفه جلیله خفیه کنون است در معدنیات همین که ازین اکیر حجر جمعی معادن که حامل صیغ شده اند چهاردهان ریخت و کبریت و زرنج و نوشادر و اجساد اینها همه است ذهب قندهار صامس عدیده نحاس و اعظم کل و در باب حمزه ذهب از نحاس

و در باب بیاض قمر از رصاص و اما نفس حمر و کبریت و نفس بیاض زربین و زین
 و تنقیه و وصل مزاج عمل نوشتار است تمام ابواب معادن که ذکر شد اما
 معدن الهی که از آب و این و روح القدس است از خلاصه کلمات انبیاء معلوم
 میشود که اصل عمل از زین و کبریت است لکن نه از زین و کبریت عامه بلکه از زین
 و کبریتی است که از حجر کرم گیریم و متعلق آتش خضریت که با حیات اومی
 کشاید و مزاج بیکریزند و دیگر هر نفسی باید علم موازین که اصعب علوم است و
 از حکمای قبل از فلسفه و غیره یعنی که مبدعات درین علم تصنیف نموده اند جمیع آن
 منظر عقلی تو منوط و مشروط است احتیاج بمیزان ظاهر ندارد و ذکر اسامی
 مختلفه که در کتب مذکور و مسطور است تا جمیع مراتب برین شود بتماما بدانکه
 اصل این سراسر عظم و امر توهم آتش و قمر است که همان زین و کبریت است
 حکماست و لکن اسامی مختلفه بجز کرم که دارد اند که از انظار مستور و از اغیار
 محظوظ اند و هر نامی محرمی که سرار الهی شود این است زین و کبریت آتش
 آتش جسد نفس و ذکر آتشی بیض بینه الشعر بینه شرفی و بین الهی ماد الهی
 زین و کبریتی که در آب و این معدن و متعلق مطلق ماء البحر حمر بول اصل
 و ال الصبیان ظاهر باطن سواد بیاض جمیع این اسامی نامیده اند و در بعضی
 اختصار با سیم واحد نموده و حجر نامیده اند زیرا که بر سیم ارتدیر و اقیق شده و
 مایه اخذ نموده اند و او را زین و شرفی و ماء کبریت و ماء حاد و صل و ماء شب این
 العذراء و متعلق مطلق و ماء البحر و بول بول الصبیان نامیده اند و چون بول
 از نظیر استخوان یعنی ماء اول را که از سحره زیتون اخذ شد و با سفل نموده در تقطین
 اندازند تا سست و نوبت تمام شد او را ماء مثلث گویند و او سست کلید در کثر الهی و
 همین ارض او بر اسماء لایحی نامیده شده مثل رصاص و کل و نحاس و کحل و
 سفیداج و مغنسیا و مزلک و براس المعدن و جسد و زین و مغنی و مادون
 الک و اسماء لغویم حکما ذکر نموده اند بلکه در مراتب تدبیر با مقتضای آن حالت

ولون اسمی در سبی مقرر داشته اند مثل انسان در هر حال با سبی و در سبی موسوم
 و موسومست از حالت غلظت تا غلظت شدن بجلت الله احسن الخلقین با تمام رسید
 بیان معرفت فصل سوم در سبب و بکار و جرم حبه کرم
 روز نخستین فروردین ماه که روز نور و در سلطانی است در وقت تحویل موی سیاه
 مشکلی از سر پیران و دختران صغیر و سوداوی مزاج پانزده ساله الی سی ساله
 چاق سفید پر خون تند رستنی ز زرا بگیرند دو جزه از سپهران و یکت جزه از
 دختران و بشویند در آب کرم بابوره ارضی تا خوب مانند انگینه پاکیزه شود و بچکار
 و با قیچی بپسینند باندازه یک جو و بگذارند در شیشه کردن در از شکم نرک و بالای
 او باندازه انگشت ماهی بریزند و تا چهل و پنجاه ساعت را بماند با حمام باریه
 یا قهر عسل تقطیر کنند پس قطره را بریزیم در بالای آن و دو مرتبه تقطیر سازیم و شیشه
 را با کل حکمت گرفته باشند پس از دفعه دوم مقطر ساختن و شیشه بسته حل و
 عقد نماییم تا دو مرتبه بعد از تشیع هذا الماء الذی یجی الارض بعد فوفا و دیگر
 ماء اول و ثانی را بر سر او ریخته بگذاریم تا ساعت بماند تقطیر کنیم و قهر عسل
 باز بعد از تشیع و دو مرتبه حل و عقد سازیم ظاهر شود حکم الشوران دو آب زیتون و
 گریب است و ذوب الحکاء و فضاة العقلاء نمایند و اندو و عنصر اولیه او برود
 و چوبست و آب دوم حرارت و رطوبت است تمام شود چهار عنصر معدن الهی
 پس تفصیل و تطهیر و تزویج لازم است تا ذوب قوم گردد و گریب الحقی شود پس
 از آن شیشه بارانگاه نمایند بالای آب نوشا و سفید مانند تا ساعت کبوت بسته
 باشد بردارند و در شیشه نگاه دارند که نبرد و دو مرتبه این نوشا در مصعد فوق
 آب و ثانیه ارضیه موی را باده یک نقره مکمل و دو یک آن سیاه باریه
 برینند و باز در حمام باریه تقطیر یا قهر عسل و تکلیف با حمام باریه جوهرشند با شیشه
 افتاب کرم قلب الاسد و نرم نرم تقطیر نمایند این مقطر بعد از سخی تشیع و تفصیل
 و تطهیر و تزویج او و طرح او برقرار است یعنی کسیر قمری که باید طرح شود بر جبهه

قمر یا قلع یا مس مطهر یا سرب مطهر قوه طراحت آن منوط و مربوط است بتدبیر و
سلیقه استادان صنعت الحقیقه و تقطیر دوم مانند یا قوت است در عمل شمش
جوانی زنجفر و زعفران الحدید و زنجار و طلائی معدنی که همه مکلس باشد اگر بکار
برند بهتر است و تقطیر سیم آب دوم را نمایند و این بقطر در عمل خط کش کسیر
جوانی نامیده اند و علقه خوانده اند

در قمر عیار در مرتبه باز از موی تازه شسته هر چه خواهند بپزند
در قمر عیار پیش از ریختن موی در شیشه با آب مقطر اول سخی و صلاویه نمایند و تقیه
کنند و تا چهل مرتبه تقطیر نمایند و تا ۱۰ روز اندک اندک با نقره مکلس تریبی
بمایند تا آنکه مانند کوه و روغن سفید گردد و بدون حمام ماریه میخیل محال است
که این عمل در ظرف دیگر از تندی نسوزد و کار تباها نشود

در قمر عیار پس این نقطه دو ماهه ریحی را در قمر شیشه سر بسته در زیر
سر کین اسب خاک کنند تا چهل روز و هر روز شش کین را تازه نمایند در این
مقام این طفل را زینق راج نامیده اند بیرون آورند و عقده کنند بحمام ماریه
یا قمر عیار تجاری لطیف

در قمر عیار تدبیر دهن مبارک یا دهن آبی و یا دهن الریتون لا
شرفیه و لا غربیه بدین دستور نمایند از آب حکیه اوکی موی سر جوانان
هفت جزء و از روغن سه جزء و روغن را در میان کنند کتان گذارند و آن
کنند را در میان آب مذکور ترک کنند و خاک کنند در زیر سر کین اسب تازه
و هر روز سر کین را تازه نمایند پس از ۱۰ روز تحقیق میشود و منی مانند یا قوت

الاجهر حیلقه الا بصار این است با آب بجان اسپس برارند و نگاه دارند
در دستور پیش بجهنم پس بگیرند از آب سفیدی که عمل عقده شده و در بالا که ماء
الرجرا حبست سه جزء و از زرش در مذکور که در دستور اول ذکر شد یک جزء
بمایند و تسقیه کنند از این آب سرخ مذکور در باون یا سله برایش ماء المذک

الاحمر پس بشود برنگ ذهب الابرز
 حیث و ششهر پس بریزند در میان قرع و انیق عی و مقطر را بردارند
 و عقد کنند در زیر سر کین اسب تازه تر تا چهل روز حل میشود ذهب المرحوم
 است پس دوباره عقد کنند خاکستر سرخ رنگ میشود اکسیر احمر میماند یک
 مثقال ازین اکسیر را بریزند بر یک صد مثقال از قمر یا مشتری محمد بریشود شش خوب
 لا تحول ابدا فی نفس الذبور و اگر حل عقد شش میماند و ساختن ته ارکان
 او را خوب با تدبیر در نوشتن در شعر زیرین الشعر و شعر الشعر که هر سه را از خود موی
 گرفته باشند به شور درجه او بسیار بلند تر میشود یک نخود بصد نخود و صد طبع
 میشود بخوبی و اگر یک مثقال او را بر صد جزء از بلور کبوده بریزند یا قوت شود این است
 حو الشمس و اکسیر اعظم تمام شد دستور حجر کرم و اکسیر اعظم فضیل
 است کشف اکلیل تجرین حو حقیق از حجر النود شعرا
 موی سیاه و قمر و سپر جواز برای تجرین کسیر خط کش یا اکسیر قطره بقطار که قدام
 و شسته و خشک اند و بریزد بر کرده در ظرف چینی با ملح قلیاب محق و صدای نموده ام
 و در قهر عیانک که راندن اندک بر سرش ریخته ام در بالای اجاق در دیکت مل
 ریخته و سر ظرف را بهر سیلانی مهر کرده ام و خاکستر ریخته بقدر چهار انگشت از
 زیر و بالا احاطه نموده و ریخته ام و دهن او باق را با اجری بسته ام و آتش بقدر
 گرمی آفتاب داده ام در دیکت بزرگ یا شیشه بزرگ که ارض و طول آن دو دو
 باشد و در بالای قرع سر پوش که داده ام و وصل با غیر نموده تا محلول شد برون
 آورده و در قهر دیگر ریخته پس انیق وصل کرده تقطیر نمودم مقطر سفید آمد و باز مقطر
 نمودم بایل سبزه خنی سد آب فوراً قابله را عوض نمودم تا مقطر یا قوی حکیمه
 شد آب اول از نمک قلیاب بود و آب مقطر قرمز دوم به عن قرمزیت مانند
 یا قوت سرخ همین که مقطر دهن حکیمه تمام آتش را از زیر اجاق بیرون آوردم
 پس از میاعت دیدم که میخواهد بالای آن آب نوشتن بسته شود و فوراً سرد

نمودم و آن کلس سفیدی که در قعر بوتانما را بیرون آوردم بادویی وزید زین
و شفاف گردید پس اینکلس زرد را در شیشه کرده و مقطر اول که ماء الایض نامند
بعد دفعه بر سر او ریخته و هر بار بعد گرمی آفتاب آتش داده طبع دادم تا خشک
شد به پنج وزن او آب سرخ را که او را وین الاچر نامیده اند به تشویه و تشویه
بجور دشش و ادم و تشیع نمودم ولی اگر در اثناء تقطیر شش آتش کم و زیاد شود
این کلس زرد نشود و سیاه بیرون آید آن سیاهی فاسد نماید کار را پس لابد
باید ماء الایض که آب سفید است بر سر کلس زد نمود و در قعر مقطر ساختم و اینقدر
زد و تقطیر نمودم تا سفید شد پس کلس سفید را حق نمودم و پنج وزن او در من الاچر
به تشویه و تشویه بجور دشش و ادم و تشیع ساختم بکمال خوبی و با کمال سلیقه و
چون اینجار رسید بعد از نه زد و تقطیر و تشیع بر طلای سفید و فقره شکفته طرح
نمودم مانند طلای معدنی با نقل نوعی یا رجه بر آمد هر چه بیشتر در روح رحمت بکشد
طرح او بر جبهه زیاده شود این است تجربه حقیر اکنون اگر اصطلاحات این فن
بعضی نوشته میشود بدانکه تقطیر عبارت از آن است که اجزا را با ساینده یا
آب حل کرده محلول را بواسطه عقد بطرف دیگر گیرند تا صاف شود و لطیف
بجمله سختی است که اجزا را در باون سنگ بایند تصفیه آن است که اجزاء
را در ظرفی کرده و ظرف دیگر بالای آن نصب نموده و لبه های هر دو را با کل
حکمت بند کرده بعد از خشکانیدن در سرش کف از دما جو هر اجزاء به سطح ظرف
بالا بچسبند تشویه آن است که اجزا را در بوتۀ نهاده و بوتۀ دیگر سر پوشش نموده
و لبه های هر دو را بند نموده و آتش که از تشیع آن است که بحالتی در رسد
که باندن حرارت آتش شل موم که آخته شود تقفین آنکه اجزا را در ظرفی که مناسب
آن باشد در جانی که از آنکه عفوت در او پیدا شود و گرم بوجود آید حل آن است
که اجزاء در شیشه کرده در زیر سر کین یا زمین نمناک نمناک دفن کنند تا آنکه شل
آب شود عقد آنکه اجزاء محلول را در ظرف زجاجی کرده بر خاکستر گرم که از آن

تا منقذ شود و در این منحل و عقد از جمله اسم اعظم است که مشغلات و فرائض
 بدین تدبیر بحالت تکرار عمل بر سرش قیام پذیرد و انتهای حل و عقد هفت مرتبه است
 مقصد چهارم در کیمیا است

و آن عبارت است از علم با مودی که انسان ممکن شود بدان اذن چه مخالف
 عادت بود یا منع آنچه موافق باشد و هر چند وصول بحقیقت این صناعت صعبی
 تمام دارد و اظهار او سبب فتنه و ضلالت جهال و ابله می و ضلال است
 اما بنا بر قضیه بالا یاد رک کله لایتر که حکیم و من سخی الجبال علی اصناعه و من منع
 المستویین فقد ظلم در فضلی چند بقدر اشارتی بدان کرده شد تا مطالعه کنندگان
 کتاب را در این علم موسی پدید آید و متبوع اشارات و رموز کرده و شرایط از
 التزام نموده مکربان رسد شاء الله تعالی **فصل اول در فضیلت و شرف**
 این فن بدان و نفقت الله فایز ترین فضیلت جامع است میان کمال لذت و
 کمال قدرت و هر آنچه سبب این دو کمال شود شک نیست در آنکه در شرف بیانیست
 و فضیلت و بنهایت بود و اما آنکه لذت او اکمل لذات علوم است بنا بر آنکه
 این علم شخص را بر اسرار عالم ملک و ملکوت اطلاع میدهد بلکه او را خفا
 کرد آنکه روحانیان را مشاهده کند و با ایشان سخن گوید و شنود و غایب ایشان
 بود و یکی از ایشان کرد و اما آنکه بدین علم قدرت حاصل شود و بنا بر آنکه فایز بدین
 علم بر هر چه خواهد قادر بود و چنانکه معالجه امراضی که اطباء از آن عاجز باشند همچو
 برص و جزام و دوق و مانند آن تواند کرد بواسطه آنکه او باستقامت بر وحایات
 تدبیر کند و طبیب باستقامت جہانیات و شک نیست در آنکه روحانیات قوی تر
 باشند از جہانیات و در تقاضایر آمده است که سبب ترقی و نمو و آن بود که حکما در
 زمین بایل که تخت کاه او بود و شش طلسم کرده بودند که حقول داد نام در ادراک
 و خام آن حیران بودند اول بطی از مس ساخته بودند که هر گاه جاسوسی بآید دی
 در اندی در آنظر آن بطل او اندر آمدی حیدر ایل شهر بشعید ندی و دانستندی که منقذ شود

او صیت و آن کس را بجهت دی و قوم طبلی که هر که را چیزی کم شدی پیش از طبل ابد
 و در و بران طبل زدی آوازی برآمدی که کم شده تو در فلان موضع است همچنان
 بودی سیم آئینه که هر که خواستی بر حال غایبی واقف شود در آن آئینه نگاه
 کردی و خیال آنکس در آن آئینه در هر شهر که مقام داشتی و در حال که بودی
 مشاهده کردی چهارم حوض که غزو و هر سال یک در بر لب آن حوض جشن ساختی و
 از اطفال ملکیت او اعیان و اشراف بجهت آمدندی و هر یکی نوعی از اشرف
 با خود بیاوردی و در آن حوض عیجتی غزو و اشارت بایقان کردی تا ایشانرا از
 آن حوض شراب دهند از برای هر کسی آن چیزی برآمدی که خود آورده بودی
 پنجم هدیری که چون دو کس را با هم منازعت بودی در اینجا رفتندی هر که بر
 باطل بودی آب بر او زیادت شدی چنانکه اگر حق را کردن ننهادی عرق شدی
 ششم بر در خانه او درختی بود که تمامت لشکر او را سایه کردی و نیز غایز بدین
 عمل بی عارست عاربت و مباشرت مقاتلت بر قدر دشمنان و موقع مضدان
 قادر بود چنان که بقصدت از اربطاطا لیس که میان حکیم کامل بر باطوس سید غوث
 ترک در باطل منازعت افتاد بید اغوش گفت ترا با من چگونه طاقت مقاومت
 تو اند بود که فریخ در حل از مقاومت من عاجز اند و بر باطوس چون آن شنید
 برینج محرق ساخت و بروج مریخ استقامت جست تا بید اغوش سوخت و
 خلق سیمیا ربست از شر او بیا سودند و ابو معشر بلخی آورده است که ملکی بود در هندس
 عامل عالم با سحر و نجوم و او تحیر مریخ کرده بود ملکی دیگر قصد ملک او کرد و هر
 چند که با این ملک می گفتند که دشمن میرسد بان التفات نینود و تا نزدیک شهر او
 رسید او با جمعی از ندما بعشرت مشغول بود در آن وقت با مریخ رجوع کرد بدفع او
 استقامت جست چون قریب ساعتی بگذشت دیدند که از هوا چیزی میاید
 چون پیش ایشان فرود آمد آئینه دیدند از مس شکل مثلث و سری بیدیه در آنجا
 ندامت ملک از آن ترسیدند و از مهیت اشکالت همه روی بگریز نهادند ملک

بچند پر وایشانرا طلبه داشت و گفت مرده و بمید که این سیه آن کس است که ضد
 ملک مایکرو دوس دفع او بدان چیز کردم که شاید سعی تحصیل آن نسبت بجهان
 و حماقت می کردید ایشان خدمت کردند و عذر خواستند پس گفت میدانید که
 سبب تلیث این اینصیت گفتند نه گفت سبب آن است که چون ابتدا به
 عمل کردم مریخ در تثلیث آفتاب بود پس اتباع آن ملک مقتول بگرفتند و پیش پیر او
 رفته و از حال پدرش اعلام کردند و آن پیر بر ابراهیم راجع کرده و از ایشان مخفی
 سبب آنحالت مینمود ایشان گفتند آن شخص که متغیر مریخ کرده است او با چهار
 مرد از ابراهیم و غیر هم بدعوت مریخ مشغول شدند چون دست یکجا برآمد صاعقه
 بر آمد و همه را بسوزانید و نیز فایض بدین علم سبب اعلام ارواح بر خدا شکی
 واقع خواهد شد و اوقت کرد و از مضار آن آخر از نماید چنانکه از ثابت بن قریه
 خراسانی نقل است که گفت روح زحل بمن متصل بوده اعانت من میکرد و بعضی از
 حساد پیش مقصد من میسر کردند که او را بر خلافت تو عین میکند مقصد بر من متغیر
 شد من در خانه خود خفته بودم روحانیات بر من فرود آمد و مرا بیدار کرد و بگریختن
 فرمود من از خانه خود بیرون آمدم و در خانه بعضی از دوستان پنهان شدم بعد از
 شب سه ال مقصد بر رسید و مرا و پسر من نشان را طلب کرد پسر من در خانه خفته بود
 او را نبیدیدند متعلما بر او خفته و مراجعت و جوی میگردید پسر من با ایشان
 میآمد و میرفت او را نیشا خند و میپنداشتند او یکی از ایشان است روحانی
 مرا از و خبر داد و با او گفتم چرا مرا نیز بچوس میگردانید تا من نیز ترد کنم و ایشان
 نشانند گفت هیلاج تو در مقابل مریخ و کوکبی ثابت از مزاج مریخ بود و هیلاج
 او از سوس سالم بر تو ایمن نیتیم که نه بیند یا گزند ترسانند چنانکه بر او ایمن بودم
 پس من نیز بخی کردم چنانکه چهل روز بر آمد دشمن بدترین حالت هلاک شد و نیز
 فایز بدین علم قادر بود بر آنکه مظلومان را از دست ظالمان خلاص کند و چرینانی
 که از او بصد فرسنگ و هزار فرسنگ و بیشتر دور باشند بینند و در آن تصرف

کنند چنانکه ثابت ابرج آورده است در روایت صحیح که یکی از اهل صنعت کمال
 ساخته بود که چون او را در چشم می کشید هر چیز را را اگر چه در غایت بعد بودند
 می دید روزی من و قطای بن لوتا بعلبکی خواستیم که امتحان او کنیم در خانه
 رفتیم و نامه بنوشتیم و او در خانه دیگر بود هر چه ما می نوشتیم او حرف می زد
 میخواند چنانکه دیگری بعد از مطالعه تواند خواند پس قضا حال بر او خود که عجب
 بود پیرسید گفت برادر تو رنجور است و او را فرزندش شد طالع او بد است
 به درجه از آن نقص کردیم همچنان بود فصلی در شرایط اشتغال
 بعمل بد آنکه اهل این صنعت رعایت چهارده شرط واجب دارند اول نفس
 شک در تاثیر عمل چه باشد و تردید هیچ اثر ظاهر نشود چه ارواح بر دلها مطلع
 اند پس همچنانکه شخصی را یکی از اشخاص بشهری در معاونت و دوا و دوا و دوا باشد
 و بران قادرند و بدو و کمان عجز و جمل برده آن شخص بر نیت او مطلع باشد اگر
 از او التماس معاونتی کند اهتمام ننماید ارواح نیز کسی را که بر سوء ظن و عدم
 وثوق او بد ایشان واقف شوند اجابت نکنند و الیقات نمایند و بیروت
 بقضائی یکی از قوی ترین ارکان است درین باب و آن بواسطه شک و تردید
 باقی نماند دوم اگر چند نوبت عمل کرده باشد و اثر آن ظاهر نگردد و باید که از
 معاونت عمل ملالت ننماید و ترک نکند چه مطلوب این علم بدان مشابیه است
 که چیزی دیگر از مطالب بدان رسد و شک نیست در آنکه هر چیز عزیز تر حصول او دشوار
 تر بود پس باید که از آن اعراض ننماید و اگر بر اندک چیزی از او واقف شود
 انرا بسیار داند و اجتهاد بلیغ ننماید که البته عاقبت الامر بمطلوب رسد چه
 نقل است از ارسطالینوس که گفت من شب و روز در این باب سعی مینوادم
 و هر وقت از او بخیزی میرسیدم بدان خدای را شکر میکردم و اگر نمیرسیدم
 از آن ملول نمیشدم و کمان بر نبردم و همچنان میکردم تا عاقبت بمطلوب میرسیدم
 و هم سخن دوست که گفت طالب این علم بچو عاشق است که معشوق او سرکش کند

چه اگر آواز طلب تقاعد نماید هرگز بد و نرسد و اگر سجد و طلب او گوشه و از جهای
 و ستم کشی و مرتد شود هم بطلب رسد و اگر چه بعد از بدشاهی و از باشد
 هر که عاقل بود دانند که اگر شخصی خواهد سعی را امتحان کند یا در خدمت ملکی یا
 امیری شکن شود او را چند مدت زحمت باید کشید و چه مشقت تحمل باید نمود تا مگر
 آن حالت صورت بندد و حین تخریب روح مجرد و ستیاس بد ایشان آسان
 دست دهد ستم آنکه کمان نبرد که بد آنچه طالع او مقتضی وصول بدان نیست
 تواند رسید و نکوید چون خلاف آنچه از برای من مقدر است بنسب نخواهد
 رسید سعی و اجتهاد را چه فایده نبرد که اجتهاد و بجای یک طالع اقتضای آن نمکند
 توان رسید چنانکه فلک اقتضای حرارت کند و مردم از آنجا نهای خشک
 و آب سرد و چیزهای خشک دفع کنند و از ارسطالینوس نقل است که گفت
 مرا هوس نیل می پیداشد و طالع من اقتضای آن نمیکرد من اجتهاد نمودم و دست
 بطلب رسیدم چهارم آنکه اسرار این علم افش نکند و از جهال و فانی پوشید
 دارند تا آنرا وسیله شهوات و مایه فجور و فسادات سازند و نیز از روح
 عالم علوی از وقوف انسان بر اسرار ایشان کراهیت دارند چه آنکه هر که
 بدان واقف شود از حد ماسوئیت بیرون آید و دعوی لاهوتیت
 کند و طاعتی شود و فساد بسیار از آن متولد گردد و پیچ باید ممارست اعمال
 بشب کند چه اقبال سلطانی قاهر است با قدر و سلطنت او از روح بر افعال
 قادر تواند شد و جمعیت قوت نفسانی که رکنی و شوق است در شش بیشتر صورت
 بندد چه در روز و حواس مجوسات مشغول باشند و هر من در کتاب برار
 نیر نجات گفته است خیر ما یعمل به العالم ما یخیر من عیون البشر و شرق
 الشمس لا یغیر الناس جاذبه بر و حایقهها از روح النیر نجفی نقادها
 و شرق الشمس یطیل نیر تجلیاتها ششم آنکه باید عمل از برای نیر بود تا
 نیر آن بیشتر از شر و زودتر بر آید چه بنا بر طبیعت کلی عالم بر غیر است و هر که عمل

او از برای شتر و فساد بود و آن طبیعت کلی منازع او شود و اثر او کمتر
 ظاهر گردد و منتهی آنکه از برای چیزهای شمس خفیه استقامت برده حافیت نکند بلکه
 باید عمل او از برای امور عظیم بود بحسب مناسبت بار و حیوانات هضم آنکه دسم
 با ایشان رجوع نکند چه آن همچو تصدیع و ابرام بود و گاه باشد که آن کسی
 را هلاک کند نهم آنکه تعلیق و هم کند بعلیه که مقصدی شود چه و هم را تا اثراتی عزیمت
 چنانکه در علم و هم یاد کرده اند و هم آنکه قوی دل ثابت رای و صبور بود و نور با
 عطر و طهارت ظاهر و باطن باشد یا زده هم آنکه نفس او فسرده و مرده نباشد بلکه
 زنده بود چنانکه چون چیزی از او سرور و حیوانات برده و لایح شود در و شونی
 پدید آید و حرکت او برای لذات جسمانی نباشد و او از هم آنکه رعایت حال
 غذا بحسب کمیت واجب داند که کم خورد و چه بسیار خوردن و اسس را که در
 کرداند و نفس را از ذکر و فکر باز دارد و تا تواند روزه دارد و بهتر ریح تعلیل
 میکند تا آخر امر حجابی رسد که بتدریجی گفتا تواند نمود و اما رعایت بحسب کمیت
 آن است که از حیوانات و مخدرات اجتناب کند و بناج نکند یا نهی از جنوب
 یا روغن زیت یا شیرخ گفتا نماید و جنوب بر هم غلط کند هم باک نباشد چه هرگاه
 که چهل روز برین وجه روزه دارد و نفس روح اوصاف شود بیشتر چیزها بر و روشن
 گردد و سیر و هم آنکه دل را از فضول افکار بر پاک کند و از مستلذات دنیا اعراض
 نماید و هیچگونه بدان لقاقت نکند چه هرگاه از هموم قلت خط و طلب ان در گذرد
 سر او از اسوایین مطلوب خالی گردد و وصول مطلوب آسانتر گردد و چهاردهم آنکه
 بدن را از اخلاط و ریه غالب باشد تحلیلات او به مناسبت آن غلط بود و از
 نفس درین غرض باز انداخته دهم آنکه بعلم نجوم و دقائق آن واقف باشد
 تا طبایع کواکب و بروج و منازل مترو طبایع درجات فلک و انظار سعد و نحس
 شناسد و چون خواهد عملی کند بداند که متوالی آن کدام کواکب است هر چه
 بدو تعلیق داشته باشد از ایام و ساعات و احوال و اشکال و اطمینان و اشتباه

و طبیه سات و بخور است و غیر آن همه راجع کنند تا در تاثیر قوی تر بود و فصل است
در طبیه سات چون طلسمی خواهد کرد زمانی مناسب آن اختیار کند چنانکه اگر از برای
کرمی بود تا بستاند و اگر از برای سردی بود درستان علی بن ابراهیم گوشت کوب
حاجت در وقت ساعت است یعنی بود و کوب معاونه او در آن عمل در او تا دنیا
و طلسمی کامل است که در و یکت کوب ثابت و نه کوب بسیار متعادل باشد
تا سبب انطباع چهار گانه حاصل شود و واجب است که یکی از آن عطار و بود
چهار عامل ابد و تعلق تمام است پس در آن وقت صورت یکی از اجناسی که
آن کوب و دلالت کند بر اتم و جوه و حسن صور سازد و این وقتی تواند کرد
که پیش از آنکه آن کوب بدرجه که مناسب آن مطلوب است رسد الت تفریع و
اذیت آن جسد حاصل کنند تا چون در آن درجه بافق طلوع نزدیک شود و بخور
که مناسب آن باشد صورت سازند و آنرا میگردانند و همین که بافق طلوع رسد در تالیبی
که از برای صورت ترتیب داده باشد فرو ریزد و اگر عملی از برای عداوت بود
حال عطار در کند بروی که گفته شد و در ساعت او در درجه که مناسب است حاجت
بود بخور کند و از زمین معقد و یا حجر ازرق صورتی مناسب مطلوب فرا گیرد و
و نقش مناسب آن بر آنجا کند اگر در آن وقت نام و لغت او یاد کند تاثیر قوی
تر بود و اگر از برای محبت بود اعتبار زهره و اموری که مناسب او باشد و علی
بن ابراهیم میگوید که اگر کسی خواهد از برای جاه و منزلت خود و هیبت و
شجاعت طلسمی کند چون آفتاب بدرجه اول حمل یا چهارم یا پنجم یا چهارم یا پنجم
یا هفتم یا بدرجه هفتم از ثور یا پنجم یا ششم یا نهم از جوزا یا نهم از سرطان
یا هفتم و هیبت و هفتم از اسد یا اول و دوم و نهم و دهم و هیبت و نیم از میزان یا
اول و هفتم یا هفتم از جدی یا هیبت و نیم از دلو یا پنجم و هیبت و نیم از حوت
رسد و بر نقش دایره افق شرقی بود و در سطح یا عاشر آفتاب و در سطح یا
از برج آفتاب در آن وقت یکی از این معنی نیک بستاند و بر آنجا صورت مده

بر که سی شصت بر سر او تاجی ثقبالی و شاخ کرده و حربه در دست راست گرفته
و ستابنه دست چپ بردهن نهاد و اگر در آنوقت مجال این همه نقشها نیست چون اوقات
در آن درجه باقی مشرق رسد بدین مشغول شود تا بان برج که اقطاب در دست
طلوع میکند او مشغول باشد و همیشه تمام طلوع کند دست از عمل باز دارد و انتظار کند
تا بار دیگر چون اقطاب همان درجه باقی شرقی رسد تمام کند و چون از صورت
فارغ شود قطعه از زر خالص آلت قرض حاصل کند و چون اقطاب با همان است
عود کند از آن زر خالصی بریزد و نیکن را در ترکیب کند پس آن خاتم را جلاد دهد و در
کوزه آبجیخته زردیاسفید که پاک باشد بپند و رگویی از دیاج تنگند پاک بر او
اندازد و در برابر برج جوزا هفت شب تخیم کند بخوری که مناسب او باشد و
چون جوزا فرو رود و انرا بردارد و چون هفت شب بگذرد و غرض حاصل شود و هر
که آن خاتم را در دست دارد بر چشم مردم بامیبت باشد و همه حاجات او بر آید
و پیش سلطانین خداوند مرثیه کرد و اگر بحرب رود و نظر یابد و در خواب دید بسیار است
طسمی دیگر هم از آن او از برای کسب مال و وسعت رزق و حسن معیشت است چون
مشتري بپندد درجه حمل یا نوزدهم یا پانزدهم یا بیست و نهم یا بیست و پنجم
یا بیست و نهم میزان یا نهم قوس یا بیست و نهم جدی رسد و بر افق مشرقی باشد
وزیره و شمس مناظره او و عطارد و ساقط از و و اگر این جمله دست نهد باید که
عطارد ساقط باشد از وزیره یا ظفوق الارض در آن وقت قطعه از زر خالص
ستاند و از مثال لوحی تخمین بریزد و انرا پاک کند و چون مشتری با همان حال
عود کند بر یکت روی آن لوح مثال مشتری نقش کند و بر روی دیگر صورت زحل
چنانکه بر منبر استاده باشد طاهسی در دست راست گرفته و ترانوی در دست
چپ از او برابر مشتری هفت شب تخیم کند و باید بر سر آن لوح سوراخی کند و
ریسمان از او بریشم در آنجا کشد و هرگاه این لوح را در گردن اندازد و با خوشگاه
دارد و روزی بر او فراخ شود و عیش و عشرت باشد و مال بسیار حاصل کند و قوام

بسیار بیند طلسم دیگریم از آن اواز برای طلب باران و چون آفتاب را با ماه
درجه ثور یا اول و یا نزدیم جوزا یا سیزدهم سرطان یا یازدهم و بیست و پنجم
عقرب یا یازدهم دلو یا چهارم و ششم حوت یا اجتماع افتد آینه کشین رنگ بزرگ
بستاند و بر روی او صورت مردی برپا ایستاده و از آری در میان سینه
و بر کفائی نگین کرده و چشم و هر دو دست را برسان دهم چنانکه در وقت دعا
بردارند و در برابر صورت اهوئی که چراگنه و مرغی بر صورت اهو که کشت
و اگر عمل این صورت ها در اوقات تمام نشود فقط باشد تا آفتاب با همان حال
عود کند و اوقات تمام کند و چون از احکام صورت فارغ شود بستاند از عود
وز عفران و لبان و مصطکی و حب الغار و سندروس و میعه از هر یکی جزوی و انرا
ببایند و بمیعه برینند و انرا اجناس از هر یکی بمقدار محضی و شب صورت در
برابر برج حوت پنجم کند یکی از آن شب و چون خورشید و بر دراز تا هفت شب
تمام شود پس از زریاسیم میلی فرا گیرد بمقدار شیری تمام و غلیظ و چون وقت
حاجت باشد جامه برون کند و شعله در خود چید و آن آینه را در دست چپ گیرد
و روی او با آسان کند و میل را در دست راست گیرد و آن آینه بیانی میزند و
بدان شب بخور میکند تا باران بیاید و تا روی آینه را پوشد باران باز نه ایستد
طلسم دیگر در ایقاع شریف شده و حرب در و یار و شمنان چون پنج سیزدهم
یا بیست و نیم درجه ثور یا شانزدهم و بیست و دوم و بیست و هشتم از جوزا
یا اول سرطان یا یازدهم اسد یا بیست و نهم میزان یا بیست و یکم و بیست و
ششم و نیم و سی و ام توسس یا یازدهم دلو یا بیست و نهم حوت رسد و برق
مشرق باشد و قمر برتری یا مقابله او و کواکب غم یافته از وسط قطره محاسن رخ
تمثال مردی ایستاده و میر و تمثال مردی که میان او بدو نیم کرده باشند تمثال
و هر دو که با هم بخار یک کنند صورت تمام فرود و میزند و میاند کند تا آن صورتها در دست
باشد پس باینه چون از اینک تدبیر کند و در برابر کوب اس الفول هفت شب

از این

در ایقاع

بند روس و دخت پیر و ج بخور کند چون از تخیم آن فایغ شود یکی از آهن که در
چیزی نه بخت باشد حاصل کند و آن صورتها در اینجا مندرج است و این بر سر او نشاند و
اصل را محکم کند و هر وقت که خواهد در دمی باشد بی خصوصی و فتنه اندازد و مترصد
باشد تا مرغی از در جات مذکور طلوع کند و در آنوقت آن دیگر در میان
آن شهر یا ده و قن کند که بزودی در میان ایشان خصومت افتد و یکدیگر را
بلا کند و اگر در خانه شخصی دفن کنند همین خاصیت دهد طبعی دیگر هم از
آن او از برای تخیر سباع و دوحش چون مرغ بچهار درجه شور یا مبت و چهار
درجه جو یا اول هشتم اسد یا نوزدهم جدی یا نهم دلورسد و آفتاب مقارن
او باشد و اگر مقارنت شمس اتفاق بیفتد باید که مرغی یکی ازین در جات طلوع
باشد و آفتاب در تاسع و یا حاشرا یا عادی عشره او در آنوقت نحاس سرخ
را بکشد و از او تمثال مردی که بر شیر نشسته باشد و تاجی بر سر نهاده و او را
سه شلخ بود و بدست چپ او خروس و بدست راست او گراز آهنین و اگر کسی
بر این سبکبار نتواند ریخت هر یکی را از مرد و شیر و خرد و تنها بریزد و بعد از
آن با هم ترکیب کند و بسویان پاک گرداند چنانچه خوب صورت شود و در
هر دووان سوار و سوراخ کند چنانکه در اندرون شیر رود و از اسبمار جدید یا
نحاس استوار کند و هر دو طرف بسویان بمالد تا سر آن سمار پدید نباشد پس
انرا در دیکتا آهنین یا مسین شد و روغن زیت در آنهاریزد چنانکه تافته
انگشت بالاتر از آن صورت باشد و چون برج اسد ابتداء طلوع کند زیر
آن دیکتا شمع عدل برافروزد تا در جوش آید پس آتش ترک کند تا اندکی
آرام گیرد و باز همچنان آتش کند تا جوشی دیگر نرزد و باز ترک کند تا آرام گیرد و
همچنین تا بهفت نوبت پس انرا بر گیرد و چند آتشی بمالد که از زیت مسیح باقی ماند
و بهفت شب در برابر جویج اسد بند روس و اکلیل مالک بخور کند و چون
اسد فرود و بردارد هر کس مراعات ایند قاتی کرده صورتی چنین خوا

گیرد و با خود وارد همه سباع و وحوش می شود و اگر در میان ایشان بجنبد
 او را نگاه دارند و هر جا که طلبند بیایند طلسمی دیگر از برای تخریر مرغان چون عطارد
 پیا زده درجه حمل یا شانزده درجه ثور یا هشت درجه جوزا یا بیست و هشتم
 سرطان یا پنجم سنبله یا چهارم و پنجم و بیست و هشتم میزان یا بیست و یکم و بیست و
 چهارم عقرب یا اول ذی القعدة یا چهارم حوت رسد و بر افق مشرق باشد و زهره را با او
 نظر مقارنه تا تسدیس و مشتری از وسط قطب استاند بخبر زمانی نیک مقداری
 تمام و یکد از دور و در وقت معین که گفته شد صورت طالع و س که نشر جنابین و شب
 کرده باشد فرو ریزد و آن را بسوی بان پاک کند و در سینه او صورت بدهد نقش کند
 و بر جانب راست بر زیر بال و صورت کبوتر چنانکه دایم چسبند و بر جانب چپ
 صورتی لطیف و مجموع این صورت و نقوش را چند آنکه تواند تصحیح کند تا خوب نماید و بعد از آن
 آن شب شب در برابر بنات النعش بصلی و شکر بخورد که چون از تخیم او فارغ
 شود و چون طالع وقت بروج جوزا بود در جانی فراخ از آجر و گچ که مثل ستونی بمقدار
 پانزده گز برابر و دیر رسد و علی از چوب نارنج بمقدار نه گز یا پنج گز نصب کند
 و هر چند دراز تر بود بهتر است و آنرا بر آن ستون چنان حکم کند که بسا و میل بطرف
 نکند و سه انتر بصیغه جید از شیشه و یا شاس هر یک مقداری شیری در پوشاند
 و بر آن مجموع صیغه دیگر بنهد و آن را سجایند و در دو پای آنرا بران صیغه و دخل
 بسیار قوی استوار کند و باید که نصب آنم در مثل آنوقت بود که طالع و س را
 در آنوقت ریخته بود و هر وقت که چنین کند مرغان قضا و قدر و طبع او شوند و این
 طلسم بسیار عزیز است و فواید آن بسیار طلسم دیگر از برای محبت و ایلاف
 چون از هر طبعیت و پنج درجه حمل یا دوم و چهارم و پانزدهم و بیست و هفتم ثور
 یا بیست و چهارم یا بیست و یکم و بیست و هفتم سرطان یا بیست و چهارم و بیست و هفتم سنبله
 یا اول و چهارم و بیست و چهارم و بیست و چهارم میزان یا شانزدهم
 عقرب یا بیست و دوم ثور یا بیست و دوم حوت رسد و زهره را با او

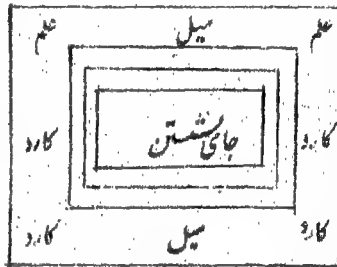
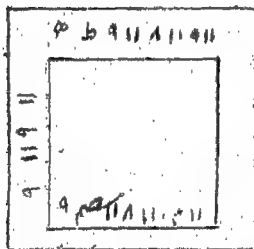
یا بتشکات یا تیس او یا مقدار اقطاب مزج از وسط استانه بکنی از مجرای زو
 و بزرگترین و خوبترین آنچه دست دهد ویرا اینجا صورت دو کنیزک که متعاقب
 باشد و صورت کبوتری که بچرخ را داند و در صورت شاخ ریجان نقش کند و ما
 دام که زهره بر دایره افق شرقی بود و این عمل کند و چون طلوع برجی که زهره در
 اوست تمام شود و عمل تمام نشده باشد ترک کند تا بازها سخالت عود کند و چون
 از صورتها فارغ شود در چهار گوشه آن یکین چهار سو را بخند و بر هر سو را حی
 میخی از زرد فرو برد و سه میخ را اسبویان باله چنانکه با نگیں راست شود و چون
 زهره بهمان حالت عود کند بستاند از زرد و سیم آفرای متساوی و بایم مزج کند
 و انکشته بینی فرو ریزد و آن نگیں را جلاد دهد و بر اینجا ترکیب کند و بعد از آن در قرح
 اکبسته پاک بند و سر آنرا پیچیزی که از جنس او باشد پوشد و در برابر زهره هفت شب
 پیچور مشک و زعفران و کافور تخم کند و در اول شب یاد آخره هرگاه زهره فرو
 رود آنرا بردارد و به مردم او را دوست دارند و زمان عاشق او شوند و از
 فرمان او بیرون نروند و روزی بر و فراخ شود و نواید بسیار است پیچر معلوم
 کرد و خلطی دیگر هم از آن و در بعضی فقره چون زحل و مریخ به سیم درجه حمل یا بیست دوم
 یا بیست و سیم ثور یا بیست و چهارم سرطان یا دوم و بیست و چهارم دبیت
 و ششم اسد یا نهم میزان یا بیست و هفتم عقرب یا هفتم قوس یا بیست
 و دوم جدی یا دوم و پانزدهم دلو یا بیست و سیم حوت رسد و او بر دایره شرقی
 بود زهره از وسط نقطه متقابل تا ربع او بستاند قدری از اسرب و صورت شخص
 که هر دو پشت بهم داده باشند و در میان ایشان دو مردی که روی او و چو سبک
 باشد معلولی در دست گرفته فرو ریزد و این صورتها را اسبویان پاک کند چنانکه
 عادت است و باید که این صورت بر مثال عودی بود پس آنرا در کاسه کهن
 سیاه بند و سر آنرا پیچیزی که از جنس آن باشد پوشد و هفت روز در اقطاب
 نهد و چون شب در آید بردارد و هر روز چون اقطاب در آید بید و سدر و سوس

بخور بکنند تا به مقت روزه تمام شود پس هرگاه که خواهد میان دشمنی تفرقه اندازد
قدری از سوی خاک بران صورت تپاچید و آن هر دو کس را یاد کند و آنرا در جانی که
اجتماع ایشان انجام بود دفن کنند و اگر نتواند در خانه یکی از ایشان که بزودی
میان ایشان عداوت پدید آید و از یکدیگر جدا می جویند و دیگر التیام نپذیرد

مقصد پنجم در علم هیما

و این علم تغییر کوکب سه سیاره است از حیث تصرف ایشان که فاعل علوی
اند در قوا ایل سفلی و دعوات و خواتیم و خورات ایشان و تغییر روحانی و غایم
جستیان و معرفت اقداح و مناد دل و این علم نهایت علم شریفست تا وقتی که اوستا
کمال بهم نزدیک این اعمال نشود و این مقصد در پشت فصل نجاته شد فصل اول
بدانکه از شرایط این علم آن است که بواسطه قرب قمر بعالم سفلی ابتدا اختیار کنند
چون از او بطلوب رسند و وسیله او تغییر عطار و مشغول شوند و وسیله هر دو
تغییر زهره و وسیله هر سه تغییر شمس و وسیله این مجموع دوزن زهره چه او ضد هر کسیت
تغییر مریخ و علی هذا اول اختیار طالع وقت ابتدای این عمل کنند چنان در کس
اعظم است و در این قسم و در ساعت زهره ابتدا کنند و باید که برج طالع از برج
مستقیمه الطلوع بود و مریخ قوی حال در وقت خالی از قطر عطار و در محل و از تربیع
و متقابله شمس و مریخ بشتی بظریکیت یا تسدیس و مشتری دوزهره بر درجه طالع یا برج
یا سابع و قوی و مقبول یا سابع از نظر شخص محفوظ و خداوند طالع قوی حال و باید که
میان مریخ و عطارد هیچگونه نظری نباشد و باید که شمس در نیم یا یازدهم بود و اگر
مریخ در یازدهم نباشد در حل و ششم یا دوازدهم باید باشد لیکن در ششم بر مریخ و عطارد
در دوزیم و باید که درجه طالع نوشته بود و کوکبی از کوکب ثابته بر مخرج نخوس وارد
نباشد و نباید شمس در سرطان یا ثور نباشد بلکه دایم بود و مقارنه با اقناب یا نکه
میان او و میان اقناب دوازده درجه پیش نباشد یا محصور بین الختین یا میان و کو
کثر از دوازده درجه فی السجده باید که از جمیع سعادات خالی بود و به احوال او پس

هرگاه چنین وقتی دست و پایش از آن به روز روزه دارد و در جائیکه بقرع
داشته باشد چون کشت زار و حشرها مسکن سازد و طشت کند که در یک هفته
باشد و از کج بینداید و روی مندی بکشد بچهار میل نقره و بهر طرف آن مندل میلی
از نقره یا نقره کوب فرو برد و برار کان او چهار کارد فولا و فرو برد و چوبی یا ورد
از درخت انار و این خاتم را بر کاعذی نوشته با بر شیم سفید از کنار مندل آن
چوب انار او بزد و صورت مندل مستد این است خاتم مذات

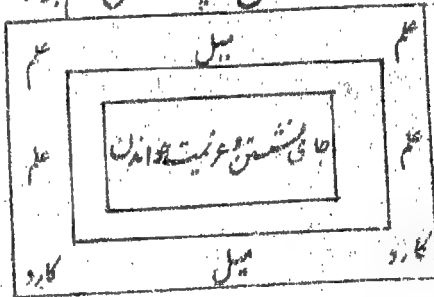


و باید جامه سفید پاکیزه پوشد و هر وقت که داخل مندل شود این ابرار بخواند کند بر سفید
پرست ششاش گفت دریا چوب از اول لبان و عفران ابرار برابر کوفته و بچند بیشتر
و خمر غیر کرده جهتا سازد و بخور کند و باید که این ابرار در حجره نقره تا صبح سوخته
شود چون در مندل نشیند این غرمت را بخواند بسم الله الرحمن الرحيم غرمت علیه
ایها الملک الکرم و مرسل الرحمه و معطی المناجیح العباد تجی یا غوث یا غوث یا غوث
یا قهر و طیر مجید و پیش شمس و پیش غرمت علیه که ایها السید الرحیم التعلک بالحرکه
السرمد تجی عیاد و طیرت سلو عیش خلیفانیش همایش طر فیاش خلیت و حاجت
ده عونی یا هاریش ز غانوش بقره هذه الاسماء العظام و می حققت الکنام
یک صد و شصت مرتبه بخواند و شبی که در مندل باشد همین که ماه بر آمد غرمت مذکور
را ایستاده چند آنکه تواند بخواند و هر وقت که از مندل بیرون آید این پنج اسم
را بخواند و بر خود یا طیطیرت یا عهدهت یا جهیهو طلیاس یا سر طوش یا جیش
یا غرمت صد و صد و یک بار بگذرد و عالم را نورانی بیند و حجاب زمین از پیش نظر او برداشته

شود شب و روز تمرین ایندو عاشق و معشوق هم شوند بعد از آن قریب باید بر تختی نشسته
دست او را گرفته از مندل بیرون آورد و بر تخت خود بنشاند و خاتم خود را بوی
وید در برود و خواص این خاتم بسیار است از آن جمله آن است که هر که دست کند
اگر بیرون جوان شود و جمیع خلق مطیع وی شوند و آنچه در ضمیر مردمان بود او را اعلام
شود هر صبح که از خواب برخیزد اطراف خود را بر آفریند و هر نگرانی
که کند صحیح باشد و هر حادثه که در شهر یا واقع شود خبر آن در آن روز با و برسد

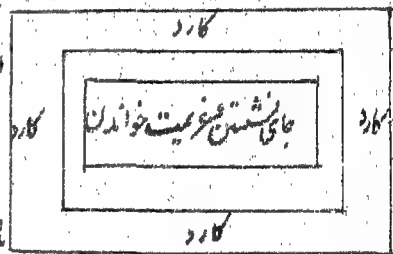
فصل در تمییز عطار دو چون از تمییز قمر فارغ شد و خواهد تمییز عطار را کند باید
مشتش روزی در روز بدارد بعد از آن خاتم پاکیزه بهم رساند و اثر از آن هیچ و خاکستر
اندو کند و زمین او را مسطح کرده مندی بکشد میل از فولاده چهار گوشه که شش آن
مندل چهار کاره و در دو مدت تمییز او هشتاد روز است باید که روزی یکبار
عمل کند و جامهای کبود بپوشد و هر وقت که داخل مندل شود باین اجزا بخورد
لبان لا آدن و کل سر و کند رسیده و عودا جز را بر ابر بر گرفته و سنجیه چهار سازد
چهار مثقال صبح و چهار مثقال شام بخورد و صورت مندل عطار را اینست

هرگاه که مندل رو و دیگر از و صد
بار این غنیمت بخواند **بسم الله**
الرحمن الرحیم غنیمت علیک
اینها الفاضل الناطق المطلق
علی سائر الحکم المعانیة بحوث
و هو ما یشیطر فی حق عویش



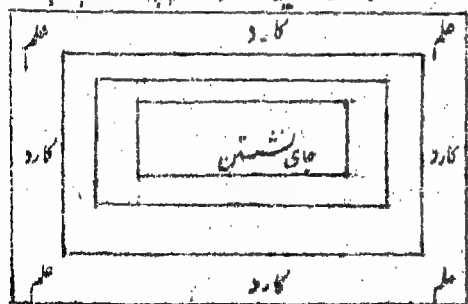
صیقلوت قرفوطیوت علی عویش جلدش و تمییزش و تمییزش و تمییزش
عمودا یش فیکدوش جلدش و تمییزش علیطاش احب دعوتش و تمییزش
الاسماء یا اذینش ملیش بمره الله تعالی و بمره میزه العزیمه و در وقت بیرون
آمدن این اسم را بخواند و بخورد و یا عید خوش فریموش ملیش چون است

همچو روز بگذرد تمام عالم در نظر او سبز و خرم بناید و چون شب هشتاد و یکم
 شود سختی از آسمان فرو آید از زمره در آن سخت مردی شسته و جامه سبز
 بر سر نهاده کتابی در دست آن کتاب را با او نماید بجز درین علم اولین و
 آخرین بر و کشف گردد پس گوید چه عباداری بگوید بجای من و دیدار
 شماست و یادکاری از شما فی السماوات خاتم خود را بوی دهد و گوید ز نهار
 بجای منائی و یابید او را عظیم و اعزاز بسیار کنی تا او برود و خواص این خاتم هر
 گاه این خاتم را در دست کند بر صورتی که خواهد تواند شد و بعالم بالا
 تواند رفت و تا آن خاتم در دست او باشد هر اراده که کند بقبل آید و
 یکجا است از مشرق مغرب تواند رفت و آید و هر کتابی که توجه کند از علم
 که بوده باشد حل آن بر وی آسان شود فصل بیستم تجویز به اول آید
 چهل روز روزه دارد و بعد از آن خانه را بر طلوع زهره کج اندوده زمین
 او را بجا ک سیخ و کج محکم و مستطیع کند و مندی بکشد در آن مربع بر این صورت
 طولانی از میل فقره و چهار کاره در آن
 او فرو برد بدین طریق و باید که در وقت
 شروع باین عمل آفتاب در خانه خود
 بود و باید جمله سباب و فراش سبز
 باشد و دست تجویز به سبی و یک روز است



و باید جامه های سبز پاکیزه بپوشد و هر وقت که داخل منزل شود و بیرون آید
 و این اجزا را بخورد کند غنای شنب و عود و صندل و گل سیرین و بهار نارنج
 و گل سر و نبات همه را برابر گرفته و بخیته جهما ساخته چهار مثقال صبح و چنان
 مثقال شب در مجمره لقره بخورد کند و تا در منزل باشد این غریمت بخواند
 بسم الله الرحمن الرحیم غریمت علیکم ایها السیده العبد المذنبه بحق
 عبد طوس و حلیوس و قره طاین هلم و تعشبت عبقو طریق و غلبو طریق

و در عویندایش و عیبه و لیاثش و کیف و ذراتش هلطیمیش طلطیویش آفت
دعوتی یازند و بش غلیوطایش و دطارش بختی القیوم الدائم الفطیم
بر حمتک یا ارحم الراحمین هفتصد و یکبار بخواند چون از مندل بیرون آید و
بخزد و بد یا طبطیایش یا طلعینایش و هوویش و بیشتر اوقات در باغها و
بستانها برود و بصورتهای خوب نگاه کند که در چشم خلق عزیز و مکرم باشد
چون شب سی و یکم شود وقت صبح از جاست آسمان روشنائی بهم رسد و از
آن میان زهره بیرون آید بر اسی حید سوار که زین از یک دانه مروارید
بود و از پی آن هفتاد و حوری که هر یک طبعی از مروارید در دست گرفته بر سر
او نشا کنند و نزد وی آید و اظهار محبت کند و خاتم خود را با او دهد و گوید
تا این خاتم با تو باشد ترا هیچ چیز احتیاج نیست آن گاه بر خواسته برود
و باید تعظیم او کند و اظهار عشق و محبت او کند تا مقبول گردد و خواص این ستیخیز
بسیار است از آن جمله آوازی بهم رساند که جمیع خوش و طیب بوقت خواندن
بر سر او جمع شوند و تمام عالم حاشق وی شوند و هر کرا بخواند بجز او اشاره حاضر گردد
فصل چهارم در تهیه آفتاب چون این عمل کند باید در موضعی که با آفتاب
منوب بود و خانه بسازد و بر آن دو دریچه قرار دهد یکی بجانب شرق و دیگری
بجانب مغرب و بهی که آفتاب در محل طلوع و غروب از آن دریچه وارد آن
خانه افتد پس زمین آن خانه را مسطح و هموار کند و چهار مندل از زرد یا برنج بکشد
و در چهار رکن مندل چهار علم که شقه های آن حریر زرد باشد بپا کند و هر جانب

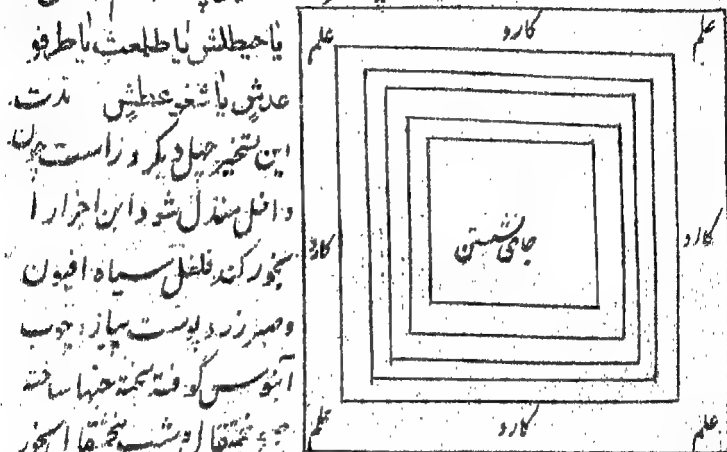


آن مندل کاردی فرو کند
بر این صورت و باید پیش از نشستن
مندل سه روز زرد زده بر دارد
بعد از آن هر روز دو بار یکی
صبح و یکی شام غسل کند و جامه ها

زرد یا سرخ بپوشد و تعظیم آفتاب کند بعد از آن شروع در تخریر نماید و باید روزی
 دو بار یکی بوقت صبح و دیگری بوقت غروب داخل منزل شود و باین اجرا
 بخور کند کند رسیده زعفران مشک گل سر و بنفشه زرد و گل انار و عود قهقاری
 و گلاب دریا برابر گرفته و بجایته و جها ساخته هر روز شش بار زده مثقال هربار
 که داخل منزل میشود در محضره رزین بخور کند و چون در منزل بنشیند هزار سجد
 و شست مرتبه این غریت را بخواند **بسم الله الرحمن الرحيم غریت علیکم**
اینها السطان المتعلی السند و سنا اقا هر حق طریقی که درین جه و نایش
طلعه و شرب حب یا منکد لای طعمه عا و یقین حق ارفع و جرحین صلیه و عیش اجب
دعوتی و انت ملک المستولی بحق هذه الامم العظیم بخواند و آفتاب بدید
و هر روز صد بار این حرز را بخواند و بدید بخود بسم الله الرحمن الرحيم اللهم انی
اعوذ بنور قدسک و عظمت طهارتک و برکت جلالک من کل افة و غلابة
من طوارق اللیل و النهار و الجن و الاشی الا طارقا یطرق مخیرا رحیم اللهم
انت حیاتی فیک اعموت و انت ملاذی فیک اعمودیا من ذلت له اذفا
الحیایرة و خضعت له اعناق العزامة اعمود جلال حبک من حزنک اومن
کشف سرائرک و من سنیات ذکرک و من قصصک عن شکوک انا فی حزنک فی لیلک
نهارک و نوحی و قاری و ذکرک شعادی شکانک دثارک اله الا انت
سنتیمها اسلم و تکریمها حبیبک اجری من حزنک و من سوء عقابک
و من سنیات خذلانک و اذ خلعت فی حفظک و سنانک یخیر علی بحر متک یا
ادیم الراحمین و بعد ازین آنچه تواند از خزان نیز بخواند و هر از ده روز بوقت
غروب آفتاب حیوانی که برنگ زرد باشد بکشد و شجیکه خون بکشد از منزل
بیرون بنیاید تا پنجاه روز بهین دستور مداومت نماید و در این عرض آتاهم و احقا
عظیم میباید بطور خواهر آمد میباید و ایسه نکند و بهان کار خود مشغول باشد و
در همین روز از منزل بیرون آید و غسل کند و باز بمنزل رود چون روز پنجاه و یکم

شود جمع کنوز و دفاین ارض در نظر وی بجلوه در آید مطلقا متوجه انما شود روح
 اقباب بصورت های خوب بیاید و با او سخن مشغول شود چون وقت غروب
 اقباب شود سه کا و سوار از جانب مغرب پیدا شوند که تا جای ایشان از نور
 بود در پیش و بایستند و سلام کنند و گویند که پادشاهی روی زمین بر تو
 مبارک باد مقصود چیست بگوئی مقصود من دیدار شماست و یاد کاری از شما
 مهره زردی که خطهای سرخ در آن کشیده باشد با و دهند و هم چنین از جانب
 مشرق نیز سه کا و سوار پیدا شوند و مهره سبزی که خطهای زرد در روی باشد
 با و دهند باید که ایشانرا تعظیم کند و حرمت بدارد چون ایشان بروند از منظر
 بیرون آید و انکشتاری سازد و آن دو مهره را چنان کند که در درون
 انکشتاری پنهان باشد که چشم کسی بر آن نیفتد و هرگاه خواهد از آن جا بیرون آید
 بخورند کور را بر آتش نمانده غریبت مذکور بکار بخواند جمله حاضر شوند و آنچه
 بفرماید چنان کنند و باید که روز در اقباب بخرد و مدت این تخیر هفتاد و دو
 روز است از جمله خواص امنیت که جمیع علوم غریبه بروی منکشف شود اگر
 به مجلس پادشاه رود برای او تعظیم کند و روی او چون اقباب درخشان باشد
 چنانکه در شبها احتیاج بچراغ نباشد و صاحب قوت شود و بر تبه که فیلی اتوا
 برداشت و جمیع دنیا بر عالم از روی قوت و آنچه متعلق شمس است بر وی ظاهر
 گردد و همه از او باشد فضل و بخت چنانچه مخیر مرغی اول باید که تخیر اقباب کرده باشد
 بعد از آن متوجه این تخیر شود و الا خطر عظیم دارد چون ابتدا کند باید که مرغ در
 جدی یا یکی از خانه های خود بود و از نخست خالی و بانه مهره هیچ انفصالی نداشته
 باشد و پیش از شروع در عمل مقدار و بجز روزه دارد و جامه سرخ صوفی بپوشد
 روزه و جامه زرد در سر بپوشد و در آشنای عمل نیز همین لباس بپوشد و از روزه
 چهار شبانه روزه دارد و روز هفتم که سه ششم باشد کوفته سیاهی قربانی کند
 و جگر او را بخورد بعد از آن خانه ترتیب دهد که تمام یلوار زمین او را بکند

سرخ اندو کند و منند لی بکشد از پنج میل آهن که مربع طولانی بات و چهار علم در چهار
رکن آن باشقهای زرد و سرخ برپا کند و در اطراف آن چهار پنج کار و فرد در و
بر این صورت و در چهار طرف خانه این چهار اسم را نقش کند

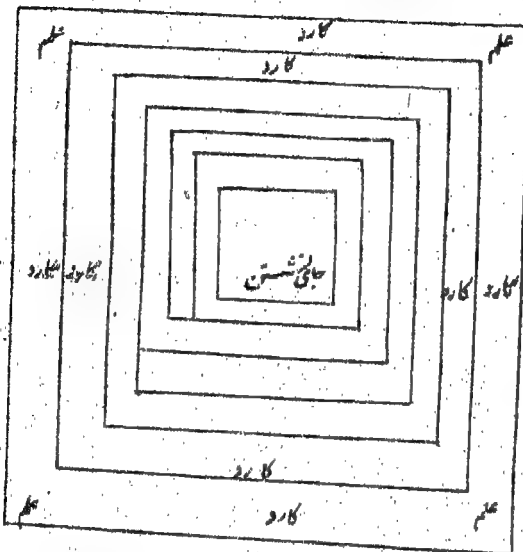


کند و شمشیر حقان اله و برهنه در دست راست گیرد و سه مرتبه در دست چپ چون
پیشینه این عزیمت را چهار صد و چهل و یکبار بخواند عزیمت این است بسم الله
الرحمن الرحیم عزمت علیکم ان یقاسم السلطان القاهر بالملك القادر العالم الحق
طرقه طیوش و زنونش و جلدش حلیموش شهوخ فقدوح علیه
هقلوش عدلش میلش بحسب صلیوت فرهر بر هر یوش و درش مضیوش و بت
الفرقة و السلطان طویا طویا عدشیتا دهشیتا عدشیا صهانبل الحب
دعوتی بختی خالق الکونیم و بنحو هذا الاسماء العظیم و هر گاه از منزل بیرون آید
پنج اسم را چهل و یکبار بخواند بخود و یا فیفوشون یا جلهعیش یا ذنوش و
یا طهنواش یا جلدوش و توید کرده در گردن خود بندد و در داخل شدن بهر
آمدن از منزل مای راست را پیش بندد در روز نیست و نیم حرارتی و روی
بهر سه و تمام عالم در چشم او سرخ نماید و چون شب چهل و یکم شود مرغ بصورت
میهنی بیاید بر جا نوری بگل گو سفند سوار تیغ برهنه در دست متوجه او شود باید

که نرسد و بغیر میت خواهی مشغول باشد و ساعت بساعت جمعی بهر بند با طبقهای
 لعل و یاقوت که نام آن کس بر وی نقش شده مرغ بدست خود باد و بدو آن
 طبقهای لعل و جواهر را بر سر او تار کنند و او را در کنار گیرد و مهر بانی کند و این کس را
 زور و قوت بهر سه که اگر خواهد درختی از پنج تواند کند بعد از آن نیکین گستر خود را
 باد و بدو گوید که این خواص بسیار دارد و زیادهای بکسی نمانی برخاسته برو و از جمله
 خواص آن نیکین آن است که اگر بر درخت خشک مالده سبز کرد و دیوه و دیو دهد و اگر بر
 کوه مالده زرشود و اگر بر بازو بندد از نظر مردم غایب شود و اگر بر سر بندد بی سحر
 پادشاه شود و جمیع عالم مطیع او شوند بفرمان خدای تعالی **فصل ششم**
 تسخیر مشتری ابتدای بدین عمل وقتی باید که مشتری در خانه خود باشد و از نخست
 حالی و در تسخیر استقامت برنج جوید چون خواهد شروع در تسخیر مشتری کند
 اول باید سیصد و شصت و شش روز و سه روز و دو پیوسته جامهای سفید پاکیزه
 پیوشد و هر روز بمقا و نوبت این را بخواند بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم ایها
 السيد الطاهر الثقی بحق عظمیوش و طعیطوش و هو عیوش ما طلع عیوش صلیوش
 بحق عظمیوش قری حیوش ارجب عوقی الملك الا بحق حقک و بحرمه ربک العظیم
 بو حکمتک یا ارحم الراحمین بعد از مدت مذکور خانه را تمام بکچ اندازد و در آن خانه
 مندی بکشد سبش میل فولاد و در درون آن دایره بکشد برای شستن خود و در چهار
 رکن مندل چهار علم سفید باشد از حریر سفید پراکند و بر طرف آن مندل دو کاره
 فرو برد باین صورت و نال نام شود و کار در از آن جایرون بیاورد و روزی دوبار
 داخل مندل شود و بیرون آید و در وقت داخل شدن این اجزاء را بخور کند خون
 سیاه و شان و قصب الزیره پوست شمشاد سفید عنبر زعفران همه را برابر
 کوفته و بچینه جها ساخته هر روز پنج مثقال صبح و پنج مثقال شام بخور کند و در کجا
 ششبار روزی و هزار و دویست مرتبه غمیت مذکور را در میان شسته بخورد
 و هرگاه از مندل بیرون آید این چهار اسم را بخواند و بر خود مد یا شمع و جوش

صورت این است

یا اخلیو عظم یا اخلصوش یا طر خوش

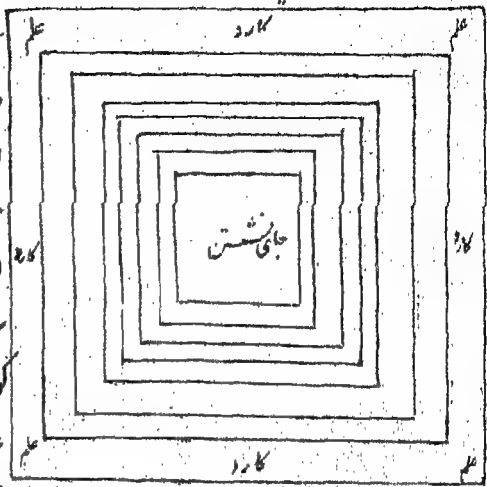


و زنهات را تغییر آفتاب
و مزج نکرده باشد بر این
این تسخیر نکرده که خطر عظیم
دارد و صورت مندلی
این است و مدت این تسخیر
سیصد و هفتاد و دو است
و هر چرخ روز بدست خود
جیوای بکشد عین تغییر از
کشت آن جوان دیگر
چیزی نخورد و چون روز

سیام شود او را این عظم دست دهد باید که دایم نکند و بخواند قرآن عظیم
مشغول باشد تا روز جمعه شود خود را عظیم آستان باید و هر طرف که نگاه کند
دخایره دغایین بیند باید که خود را مشغول نماید از نظر نیارد و استقامت نماید
تا آنکه شب سیصد و شصت و ششم شود غلغله در آسمان و شورشی در زمین پدید
آید مطلقا دایم بکشد بهمان کار خود مشغول باشد رآن اشیا ابری بسیار بکشد
و از میان آن دو صورت بیرون بیاید بهینیت مردان شجاع بر اسبان سوار
و بروی سلام کنند و دو مهربان و دیندار و دیگر که در روز دیگر جمیع علوم بروی
سکفت شود و حجاب از پیش نظر او بردارند از زمین و بسیار و بخت فوق
نگاه کند تمام ملائکه را استاده کند و مدت عمر خود و اهل عالم را داند و تمامی
خلق عالم او را دوست دارند و تعظیم وی کنند و مشهور آفاق گردد و از
ماضی و مستقبل خبر دهد و شکلات دنیا پیش او آسان گردد و از هر جا هر که
را که خواهد تو اند طلبید و باید از خرابات اجتناب کند و پیوسته قرآن خواند

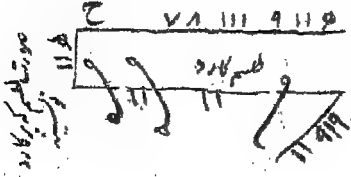
تا آنکه اودی دهمشته باشد و الا بلاک شود و بعد اعظم فصل هفتم تخریز صل
اول باید تخریز افتاب کند و بعد از آن توجیه تخریز صل شود و الا با تمام نبرد و باید
هفتاد و هفت روز روزه دارد و ترک حیوانی نماید و جامه از صوف و پیراهن لولای
از هر جنسی که باشد بپوشد و بعد از آن خانه در کنار دریا یا نهری سازد و در آن
منذلی بکشد و مرتب از هشت میل فولا دیان سرب و چهار علم در چهار رکن او باد و شفته
از حریر سیاه دصوف سفید برپا کند و هر طرف منذل یکت کارد و فرو برد و
هفت این تخریز یکصد و هفتاد و هفت روز بود و باید در این ایام پیوسته روزه
دارد و روزی دوبار داخل مندل شود یکی صبح و یکی شام و این اجرا را بجز
کنند و سیاه پوست خنکاش سیاه و عمر زردت و پوست سیر جوی برای کوفته
و بجهت حب ساخته شش شقال صبح و شش شقال شام بخورد چون در مندل
می نشیند سیصد و شصت و شش بار این غریت بخواند **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
غَرِيتَ عَلَيْنِكَ أَيُّهَا الْمَلِكُ الْعَظِيمُ الْقَاهِرُ الْجَبَّارُ الْقَادِرُ الْوَاقِي الشَّامِخُ الْفَظُّورُ
كَثِيرُ الْخَطِّ عَظَمُ الْقَضَبِ وَالْفَضْلُ الْكَامِلُ طَمَعَاتِهِ جَبْهُو عِيشَ عَطُونَا بِشِ
سُنْدِ وَهَائِشِ طَرَقُ بِلُوثِ حُلُوعِ عِيشِ بِلُوحِ طُبُوتِ شَلَعِ عِوُثِ حَلِيعِ طُيُوشِ
طَرُوكُ كُوشِ قَرَقُوشِ لُوحِشِ دَرُودِشِ صِطِيشِ هِطِيشِ سَأَلَكَ أَيُّهَا الشَّيْخُ الْمُقَدَّرُ
السَّائِكُ الْمَتِينُ عَنِّي أَنَا نَاكَ الْعَظَامُ وَنَجَّى خَالِقُ الْعَظِيمِ چون از مندل بیرون
آید این چهار اسم بخواند و بر خود دم یا هیدلوش قره و عیطایش مو شطهالی
سرمویش و قندید کرده برگردن خود بندد و در کورستانهای کهنه و عمامه
گفته قدیم سبک دیده باشد و بر همین طریق عمل کند تا مدت چهل روز که استخوانهای
او برشته قوی شود که مردمان از او ترسند و چون شب هفتاد و یکم شود او ازها
امیب بکوشش او رسد باید دایمه نکند و بخواند غریت باشد و صورت مندل
رصفه بعد میاید در آن شش هفت هفت حبیب حبیب از آسمان پیدا شود و
بر او حاکم کنند باید که مترسد و دل قوی دارد که بعد از لحظه غایب شوند یک

صورت این است



تخت سیاه که آتش است
 و سر و دو پای بود از دایان
 او آتش محبته باشد باید
 خیره خیره در وی نکرد و گوید
 ای خیره سر از من بگریزی باید
 شود و از تو بعد از آن
 گوید چه عادی می گوید من
 عاشق لقای تو ام و خاتم ترا
 می خواهم فی اسحاق خانی با و را

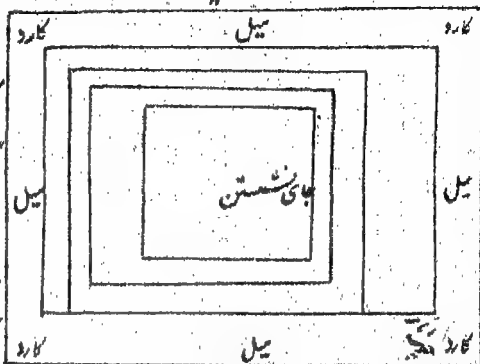
و گوید هرگاه مرا می خواهی از این خاتم بطلب تا من حاضر شوم و برو و خواص اینجا تم
 بسیار است از آن جمله اگر کسی این خاتم را در دست کند هیچ کوزه و دوا این
 در نظر او جلوه نکند و در نظر هر دمان غریز و کرم گردد و در هر لشکری که او باشد
 فتح از آن طرف باشد و تبدیل اشکال تواند کرد و هر سنگی که در دست گیرد
 جوهر گردد و اگر پیر باشد جوان شود و بهر صورتی که خواهد بر آید و طی الاارض
 بهر سانه و زبان جمیع اهل عالم را بداند و الله اعلم **فصل هشتم** در تسخیر
 جن اول باید چند روز روزه بدارد و ترک حیوانی نماید و لباسهای پاکیزه از
 هر رنگ که خواهد بپوشد و بعد از آن خانه در نهایت صفا پاکیزه کی بهر ساند و
 زمین از امتحان کند پنج مندل از فولاد و در آن بکشد و چهار کار در چهار کج مندل
 فرو برد و اما باید این طلسم را بر کار و دیو بسازد و چهار میل از فولاد بر چهار طرف مندل
 رسم و بر دو جوی از درخت انار برآورد و بر یک رکن مندل برپا کند و بر او



این طلسم را در صفی طلا یا مسفت بوش
 نقش کند و با ابریشم سفید بپاورد و
 روزی دو بار داخل مندل شود

صورت طلسم که بر کار

صورت مندل این است



و در سرون اندن و در اخلش

در مندل این سنی بسوزاند کند

سیاه عکس روی سندی

مقل از نرق زفت پوست پرو

زعفران برک سبزه اجزای

برابر کو قد و بختی چهار خسته

چون در مندل نشسته

هزار و شصت و یکبار

سخن اندنم الله الرحمن الرحیم غرمت

علیکم و علی آوائکم و اسبا نکم بحی

طسم بسم الله الرحمن الرحیم
 طسم بسم الله الرحمن الرحیم
 طسم بسم الله الرحمن الرحیم

و نائت عصر طویشا علوتات علیهم و شیطیات هطوط طویش

عهو طویش فضویش و غرمت علیکم یا عبد القاهر الخفی و یا عبد الرحمن

الخفی تجهده الاسماء و بقره و بحر الله العظیم و بحی طاعت رسول الله الکرم

و محرمه هذه الغرمة اجیبونی و اطیعونی یا مالک الارواح الزهاد و النجی

یا الله العالمین و یا انت خیر الناس صبرین و شصت و یک مرتبه سوره قل و حی

بخواند و هر روز و در رکعت نماز بکند و در هر رکعتی اسحدر یکبار و قل و حی یکبار

چون شب جمعه شود بدست خود حیوانی قربانی کند و از گوشت او بخورد و بدست

این تحیر نیست و یک روز چون شب یازدهم شود صدای عظیم بشود چنانکه سقف

خانه سحرگت آید و مندل بگردد بعد از آن شیرینی چند بیاند و قصد وی کنند

که نگاه بایشان نکنند و از ایشان ترسد و بخواند قرآن و غزایم شغول باشد

چون شب جمعه و یکم شود و غلفه عظیمی بهم رسد بعد از آن دو تخت پیدا شود در هر

یکی جینی نشسته و چهار تخت دیگر از یاقوت و بر هر یک جینی نشسته و چهار تخت از

پیشانیان فوج فوج جن با تیغهای برهنه بیایند و بر او حمله کنند و باید که

متوجه ایشان نشود و بخواندن قرآن مشغول باشد همیشه صبح بدر همه ایشان
از تختها فرو دایند و در پیش مندل سجده روند و سر از سجده بردارند و کوفتهای
بند و خدای مطلب و مراد تو حقیقت بگوید مطلب و مراد من دیدار شماست و
عنده و پیمان با شما و از شما یاد دگاری میخواهم ایشان بهم نگاه کنند پس هرگاه آنها
خود بر آورده بوی دهند باید که حرمت ایشان زیاده دارد و عذر خواهی نماید گویند ما همه
ببندگان تو نیم هرگاه اشاره سه مائی حاضر شویم ان کا و بروند باید این
خاتمها را در حق کند و سر از ابوم بگیرد و بطلبم کار در هر کند تا بوقت حاجت
از آنجا بر آرد و خواص خاتمها بسیار است همیشه صاحب خاتمها شد تمام عالم
از جن و انس مسح و می شوند و هر آرا ده که در خاطر داشته باشد یکی از آن خواص
رجوع کرده غنیمت بخواند و بخور کند فی الحال صاحب ان خاتم حاضر شود
و هر خدمتی که بفرماید سچای آورد و از فرمان او تخلف نوزند این تحیرا
که مذکور شد از جمله حجرات مسکاکی است و او بدین طریق خیر جن و کواکب کرده
و باید از آنچه مذکور شد تخلف نوزند این بود تمام تحیرات و الله اعلم بالصواب
منت الکتاب بعون الملک الوهاب حرره

جو او بن عبدالقنی جرمی در مطبع

فیض سال در بی مطبع سید

سنة ۱۳۲۸

نجمه مودت حسن و معسر دامن
 کین شربت گل شادمان
 در این دامن
 در این دامن
 در این دامن
 در این دامن
 در این دامن
 در این دامن

مولانا شمس الدین محمد بن عبد الغنی
 تاج القیام و القیام
 در این دامن
 در این دامن
 در این دامن
 در این دامن
 در این دامن
 در این دامن

بسم الله الرحمن الرحیم
 آمین

یا الله یا الله یا الله یا الله
 یا الله یا الله یا الله یا الله
 یا الله یا الله یا الله یا الله
 یا الله یا الله یا الله یا الله

خواب بخت روح است خواب غفلت خورشید است
خواب نیست خواب غفلت خواب جنت و خواب جهنم
خواب جنت خواب غفلت دهی و جبرئیل من
و خواب بایر محالی حل شده شود و دان و دانه
خواب غفلت دهی و دنت نماز که خواب نیست
دنت هیچ خواب غفلت که بخت جنت و غفلت
مردمی زرق می خواب جنت فیروز خواب غفلت
که بخت خواب جنت بخت همه که مردی را
و دنت غفلت دنت جنت جنت

أَلَا الْغَافِرُ مُوَلَّاهُ مُوَلَّاهُ أَنْتَ
الرَّبُّ وَأَنَا الْعَبْدُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْعَبْدُ
أَلَا الرَّبُّ مُوَلَّاهُ مُوَلَّاهُ أَنْتَ
الْمَالِكُ وَأَنَا الْمَمْلُوكُ وَهَلْ يَرْحَمُ
الْمَمْلُوكُ أَلَا الْمَلِكُ مُوَلَّاهُ مُوَلَّاهُ
أَنْتَ الْغَرِيزُ وَأَنَا الذَّلِيلُ وَهَلْ يَرْحَمُ
الذَّلِيلُ أَلَا الْغَرِيزُ مُوَلَّاهُ مُوَلَّاهُ
أَنْتَ الْقَوِيُّ وَأَنَا الضَّعِيفُ وَهَلْ يَرْحَمُ
الضَّعِيفُ أَلَا الْقَوِيُّ مُوَلَّاهُ مُوَلَّاهُ

أَنْتَ الْكَرِيمُ وَأَنَا الْيُسِيمُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْيُسِيمُ
أَلَا الْكَرِيمُ مُوَلَّاؤُهُ مُوَلَّاؤُهُ أَنْتَ
الزَّرَاقُ وَأَنَا الْمَرْزُوقُ وَهَلْ يَرْحَمُ الْمَرْزُوقُ
أَلَا الزَّرَّاقُ مُوَلَّاؤُهُ مُوَلَّاؤُهُ اللَّهُمَّ أَنْتَ
الْعَزِيزُ وَأَنَا الذَّلِيلُ وَأَنْتَ الْغَفُورُ
وَأَنَا الْمَذْنُوبُ وَأَنْتَ الْقَوِيُّ وَأَنَا الضَّعِيفُ
أَسْأَلُكَ إِلَى الْأَمَانِ الْأَمَانُ فِي الظُّلُمَاتِ
الْقُبُورِ وَضِيقِهَا إِلَى الْأَمَانِ الْأَمَانُ
عِنْدَ سُؤَالِ مُتَكِرِّرٍ وَنَذِيرٍ حَقِيمٍ إِلَى

الْأَمَانِ

الْأَمَانُ الْأَمَانُ عِنْدَ وَحْشَةِ الْقُبُورِ
وَسَدَّتْهَا إِلَهِ الْأَمَانُ الْأَمَانُ فِي
يَوْمٍ كَانَ مَقْدَرُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ

إِلَهِ الْأَمَانُ الْأَمَانُ يَوْمَ يَنْفُخُ فِي الصُّورِ
فَصَعَقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ
إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ إِلَهِ الْأَمَانُ الْأَمَانُ يَوْمَ
ذُلَّتِ الْأَرْضُ ذُلًّا لَهَا إِلَهِ الْأَمَانُ
الْأَمَانُ يَوْمَ تَشَقُّقُ السَّمَاوَاتِ أَنْفَعَامَ إِلَهِ
الْأَمَانُ الْأَمَانُ يَوْمَ تَطْوَى السَّمَاءُ

كُتِبَ السَّجَلُ لِلَّهِ إِلَهِي الْأَمَانُ الْأَمَانُ
يَوْمَ تَبْدُلُ الْأَرْضَ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءَ
وَرَزَّوَاللهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ إِلَهِي الْأَمَانُ
الْأَمَانُ يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مِمَّا قَدْ مَتَّ بَدَاهُ
وَيَقُولُ الْغُرْيَا لَيْتَنِي كُنْتُ تَرَابًا إِلَهِي الْأَمَانُ
مَا نَ الْأَمَانُ يَوْمَ يَنَادِي مِنْ بَطْنَانِ
الْعَرَفَيْنِ الْعَاصُونَ وَابْنِ الْمَذْنُونِ
وَابْنِ الْخَائِفُونَ وَابْنِ الْخُسْرُونَ هَلُمَّ
إِلَى الْحِسَابِ إِلَهِي أَنْتَ تَعْلَمُ سِرِّي وَعَلَى
نَبِيِّ قَاقِيلٍ عَذِرَتِي وَتَعْلَمُ حَاجَتِي مَا
عَطَى

عَظَمِي سُوَالِي يَا إِلَهِي أَهْ مِنْ كَثْرَةِ الذُّلُوبِ

الْعُصْبَانِ أَهْ مِنْ نَفْسِ الْمَطْرُودِ أَهْ مِنْ نَفْسِ

الْمَطْبُوحِ الْهَوَى أَهْ مِنْ الْهَوَى أَهْ مِنْ الْهَوَى

أَحْشَى يَا مَعِيثُ عِنْدَ تَغْيِيرِ حَالِي إِلَهِي إِلَى عَبْدٍ

لَكَ الْمَذْنِبُ الْمَجْرُمُ الْمُتَحَسِّسُ أَجْرًا مِنْ التَّائِبِ

يَا مُجِيرُ يَا مُجِيرُ يَا مُجِيرُ اللَّهُمَّ إِنْ تَرَحُّمَتُ

نَأَتْ أَهْلُ وَإِنْ تَعَذَّبَتْ بَنِي قَانَا أَهْلُ قَارِئَتُ

يَا أَهْلَ التَّقْوَى وَيَا أَهْلَ الْمَغْفِرَةِ يَا أَرْحَمَ الرَّحِيمِينَ

وَيَا خَيْرَ الْغَافِرِينَ وَجَسَى اللَّهُ نَعْمَ الْوَكِيلُ

نَعْمَ الْمَوْلَى وَنَعْمَ النَّصِيرُ وَمَلَى اللَّهُ تَعَالَى عَالِي

حَبْرُ قَلَمِهِ مُحَمَّدٌ وَاللَّهُ وَأَمَّا أَهْمُكُمْ
بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ

يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ

يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ

نعم نعم
دعني

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا
الَّتِي أَنْتَ فِي خَالِي وَتَحُولُ
فَتَبْدُلُ وَلِيَّيَ بِالْعُزْرِ بِالْإِدْنِ
فَسَتَنِي يَا إِلَهِي كُلَّ نَعَبٍ

No. { ۵۲۰ (۵) ACC. NO. ۱۳۳۱۵
 OR کاشفی، حسین و انصاری
 کشف اسرار قاسمی

Class No. ۵۲۰		Acc. No. ۱۳۳۱۵	
Author		Book No. ۵۲۰	
Title کشف اسرار قاسمی			

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

THE BOOK IS NOT TO BE ISSUED PERSIAN SECTION



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

The book must be returned on the date stamped above.

A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

